

۱۲

یادی از صائب

از: پرویز نائل خانلری

بیست و چهارمین سال وفات هدایت

از: محمدعلی جمالزاده

نقش مهر در آئین زرتشت

ترجمه: مهین دخت بزرگمهر

تاپ، تاپ

از: جمال میرصادقی

بلوغ و تپه

از: غلامحسین نظری

کنجینه‌ای سمرانها

از: وحید مازندرانی

درباره تصحیح شاهنامه

از: محمد دبیرسیاقی

عروسک سحرآمیز

ترجمه جاوید قیطانچی

ودورا

از: سدا رنگانی

اندیشمند

از: جعفر شعار

روزنامه‌های فارسی منتشر شده در...

از: محمود نفیسی

به همراه اشعاری از:

آتش - منصور اوجی - پروین بامداد

عباس حکیم

و گزارش‌های ماه

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر

۱۲

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر

یادی از صائب

از: پرویز نائل خانلری

بیست و چهارمین سال وفات هدایت

از: محمدعلی جمالزاده

نقش مهر در آئین زرتشت

ترجمه: مهین دخت بزرگمهر

تاپ، تاپ

از: جمال میرصادقی

بلوغ و تپه

از: غلامحسین نظری

گنجینه‌ای گرانبها

از: وحید مازندرانی

درباره تصحیح شاهنامه

از: محمد دبیرسیاقی

عروسك سحر آمیز

ترجمه جاوید قیطانچی

ودورا

از: سدا رنگانی

اندیشمند

از: جعفر شعار

روزنامه‌های فارسی منتشر شده در...

از: محمود نفیسی

به همراه اشعاری از:

آتش - منصور اوجی - پروین بامداد

عباس حکیم

و گزارش‌های ماه

فهرست

صفحه	از	عنوان
۱۱۵۷	پرویز ناتل خانلری	یادی از صائب
۱۱۶۸	آتش - منصور اوجی - پروین بامداد - عباس حکیم	شعر معاصران
۱۱۷۳	محمد علی جمالزاده	بیست و چهارمین سال وفات هدایت
۱۱۷۹	ترجمه: مهین دخت بزرگمهر (صبا)	نقش مهر در آئین زرتشت
۱۱۹۰	جمال میرصادقی	تاب، تاب
۱۲۰۰	غلامحسین نظری	بلوغ و تپه
۱۲۰۱	ع. وحید مازندرانی	گنجینه‌ای گرانبها
۱۲۰۶	محمد دبیرسیاقی	در باره تصحیح شاهنامه
۱۲۱۷	ترجمه: جاوید قبطانچی	عروسك سحرآمیز
۱۲۳۴	سدا رنگانی	ودورا
۱۲۳۷	جعفر شعار	اندیشمند
۱۲۴۰	محمود نفیسی	روزنامه‌های فارسی منتشر شده در خارج ...

سخن و خوانندگان

۱۲۴۴

فارسی زبانان - فارسی شناسان

۱۲۴۵

در جهان دانش و هنر

۱۲۴۶-۱۲۵۳

نقد و بررسی

۱۲۵۴-۱۲۵۵

نگاهی به مجلات

۱۲۵۶-۱۲۶۰

سخن

فروردین ۲۵۳۵ دوره بیست و چهارم شماره دوازدهم

یادی از صائب

(۲)

درباره شیوه شاعری صائب گفتگومی کردیم. گفتیم که صائب در جستجوی معانی و مطالب غیرمکرر و تازه است و به صید معانی می پردازد. اما این معانی را چگونه به کار می برد؟ همچنان که فن خاص حافظ «ایهام» است و در کمتر غزل اوست که از این صنعت استفاده نشده باشد، هنر مخصوص صائب، که شاید بتوان گفت اساس «طرزنو» او به شمار می رود «تمثیل» است.

تمثیل

فنی که اینجا از آن به «تمثیل» تعبیر کردیم، خاصه در شعر صائب، عبارت

از این است که مفهومی عام و کلی، چه مضمون عاشقانه و چه حکمت و پند و عبرت، در مصراع‌ی بیان شود و در مصراع دیگر، برای تأیید یا توجیه یا تعلیل آن مثالی از امور محسوس یا مقبول عام بیاید. یکی از این نوع تمثیلهای بیان مثالی شاعرانه برای ذکر علت است که در اصطلاح فنون ادبی ما آن را صنعت «حسن تعلیل» خوانده‌اند و مثلاً گاهی این ابیات سنائی را برای آن شاهد آورده‌اند:

گر سنائی ز یار ناهموار گله‌ای کرد ازوشگفت مدار
آب را بین که چون همی نالد همی از همنشین ناهموار

اما آوردن تمثیل همیشه برای بیان علت نیست؛ گاهی برای توضیح مطلب است و گاهی برای آن که مفهوم کلی و انتزاعی را مصور کنند، یا محسوس و مقبول جلوه دهند. صائب در شیوه شاعری خود برای همه این اغراض از تمثیل استفاده می‌کند. برای تصویر کردن حقیقت و مجاز «ماه آسمان» و «ماه در طشت آب» را مثال می‌آورد^۱. تمثیل «نور خرد» و «سودا» روز و شب است^۲ «جوانی» گلستان است و «افسوس از گذشتن آن» خس و خاری است که برای باغبان می‌ماند^۳. «دندان» مهره بازی است و «ریختن دندان» بر چیده شدن مهره‌هاست که نشانه پایان بازی است^۴. «حسن» که مانند است و «دل عاشق» نشانه اوست^۵ «پاکان» به شیر خالص می‌ماند و «عیبشان» مانند موی در شیر زود آشکار می‌شود^۶.

۱- از حقیقت روی صائب در مجاز آورده‌ایم

ماه را دایم ز طشت آب می‌جوئیم ما

۲- محو شد نور خرد تا شد مرا سودا بلند

روزها کوتاه گردد چون شود شبها بلند

۳- نصیب من ز جوانی دریغ و افسوس است

ز گلستان خس و خاری به باغبان ماند

۴- ریخت چون دندان امید زندگی بی حاصل است

می‌رسد بازی به آخر مهره چون بر چیده شد

۵- حسن غافل نشود از دل عاشق صائب

که کماندار توجه به نشانش باشد

۶- عیب پاکان زود بر مردم هویدا می‌شود

در میان شیر خالص موی رسوا می‌شود

«معانی رنگین» و «لفظ نازك» در شعر صائب لعلی در شیشه‌های شیرازی است.^۷

صور خیال پویا

صورت‌های خیال که در آثار شاعران به وسیله تشبیه و استعاره و کنایه برای تمثیل به کار می‌رود گاهی ساکن و گاهی متحرك است که اینجا برای این دو نوع اصطلاحات «ایستا» و «پویا» را به کار می‌بریم.

خیال «ایستا» برابر کردن امری معقول با موهوم است با چیزی محسوس که از جهتی با آن مشابه است، بی آنکه در این برابری جنبشی یا تغییر وضعی لازم یا مورد نظر باشد. «چشم ظاهر بین» مانند «آینه» است.^۸ «گل» روز روشن است و «شراب» شمع شب تار.^۹

اما خیال «پویا» صورتی ذهنی است که با حرکتی یا قرار گرفتن در وضعی خاص توأم باشد. در شعر صائب به قدرت خیال ایستا وجود دارد. «موج» تنها کافی برده‌ان بحر نیست، بلکه نمونه بی‌تابی و بی‌آرامی است.^{۱۰} سیل چون به دریا بریزد صاف می‌شود.^{۱۱} مار از رفتن خود بر زمین خط می‌کشد.^{۱۲} آب چون هموار برود آئینه است.^{۱۳} در دریای بی‌ساحل شناور نمی‌توان شد.^{۱۴}

۷- به لفظ نازك صائب معانی رنگین

شراب لعلی در شیشه‌های شیرازی است

۸- تا ترا چون دگران دیدن ظاهر کارست

چشم بر روی تو چون آینه بر دیوارست

۹- روز روشن گل و شمع شب تارست شراب

برگ عیش و طرب لیل و نهارست شراب

۱۰- موجیم که آسودگی ما عدم ماست

ما زنده از آنیم که آرام نگیریم

۱۱- تو سعی کن که به روشندان رسی صائب

که سیل واصل دریا چو شد زلال شود

۱۲- ایمن ز کجروان نتوان شد به هیچ حال

خط بر زمین ز رفتن خود مار می‌کشد

۱۳- روشنگر وجود بود آرمیدگی

آئینه است آب جو هموار می‌رود

۱۴- زکته عشق، هیهاست صائب سر برون آرد

که در دریای بی‌ساحل شناور می‌تواند شد

کشتی در دل دریا لنگر بالا می کشد. ۱۴. شناور در دریای بیکران از خود دست برمی دارد. ۱۵. آب که از آسیا افتاد آسیا نمی گردد. ۱۶. از بودن روزن دود در کلبه می پیچد. ۱۷. تلاطم دریا را پنجه مرجان آرام نمی کند. ۱۸. صائب برای ابداع این تصاویر پویا غالباً از «مردم نمائی» استفاده می کند. این اصطلاح را اینجا برابر کلمه خارجی «Personification» می آوریم که در علوم ادبی ما معادل و تعریفی خاص ندارد و آن عبارت از نوعی استعاره یا مجازست که به وسیله آن اشیاء و معانی انتزاعی را انسان فرض کنند و اعمال و حرکات بشری را به آنها نسبت بدهند. بعضی از نویسندگان دوران اخیر کلمه «تشخیص» را در ترجمه این اصطلاح به کار برده اند. اما تشخیص در زبان امروزی ما به معنی «بازشناختن» است و مفید این معنی نیست. صائب غالباً به این شیوه دست می زند. سرو از شرم قد معشوق در دود آه قمریان پنهان می شود (مانند الف در مد بسم الله). ۱۹. کوه بیستون از ماتم فرهاد خاموش است. ۲۰. شاعر از جیوه (سیماب) که در بی آرامی معروف است آرمیدن را

۱۴. مجو در منتهای عاشقی صبر و شکیب ازمن
که کشتی در دل دریا ز لنگر دست بردارد
۱۵. دلیل حسن تدبیرست بی تدبیری عاشق
به بحر بیکران از خود شناور دست بردارد
۱۶. تزلزل ره ندارد در دل بی آرزو صائب
چو آب از آسیا افتاد سرگردان نمی باشد
۱۷. مرا آه از خموشی در دل دیوانه می پیچد
که از بی روزنی ها دود در کاشانه می پیچد
۱۸. بهوده دست بر دل ما می نهید طبیب
با شور بحر پنجه مرجان چه می کند
۱۹. سرو از شرم قدت در دود آه قمریان
چون الف در مد بسم الله پنهان می شود
۲۰. ماتم فرهاد کوه بیستون را سرمه داد
بی هم آوازی نفس از دل کشیدن مشکل است

سراغ می‌گیرد^{۲۱}. و حتی صفات و حالات نفسانی مانند خمار سر و دست آدمی دارند.^{۲۲}

در این فن صائب اوصافی را که خاص انسان است برای اشیاء و امور می‌آورد: گندم «سینه‌چاک» است^{۲۳}. به از «نمدپوشی» روی زرین دارد.^{۲۴} سرو در چهارموسم يك قباست^{۲۵} خار از سر دیوار گردن می‌کشد.^{۲۶} چنار تهی دست است.^{۲۷} بهار خنده‌روست.^{۲۸} سرو خرم و تنگدست است.^{۲۹} راه خوابیده است.^{۳۰}

- ۲۱- ز بیتابی چنان سر رشته تدبیر گم کردم
- که از سیما ب می‌گیرم سراغ آرمیدن را
- ۲۲- صائب کنون که دور به کام تو می‌رود
- بشکن به ساغری سر و دست خمار را
- ۲۳- روزی فرزند گردد هر چه می‌کارد پدر
- ما چو گندم سینه چاک از انفعال آدمیم
- ۲۴- جنت در بسته سازد مهد خاموشی ترا
- چهره زرین می‌کند چون به نمدپوشی ترا
- ۲۵- توانی سبزشد در حلقه آزادگان صائب
- ترا چون سرو اگر در چارموسم يك قبا باشد
- ۲۶- این بوستان کیست که مژگان آفتاب
- چون خار گردن از سر دیوار می‌کشد ؟
- ۲۷- مرا ز بی‌بری خویش نیست بردل‌بار
- که چون چنار به دست تهی برآمده‌ام
- ۲۸- من آن روزی که برگ شادمانی داشتم چون گل
- بهار خنده‌رو را غنچه تصویر می‌گفتم
- ۲۹- سرو آزادیم بر ما بی‌برها بار نیست
- با کمال تنگدستی تازه روی و خرمیم
- ۳۰- مرگ را در زندگی کردیم برخود خوشکوار
- این ره خوابیده را از پیش پا برداشتیم

محراب خمیازه خشک می کشد^{۳۱}. شانه فرمانروای سر است^{۳۲}. گل در خمیازه آغوش است^{۳۳}.

اوصاف غریب :

گذشته اذین صائب با کی ندارد از این که معانی ذهنی و حالات روحی خود را با آوردن اوصاف غریب و نا آشنا برای اشیاء و امور بیان کند. در شعر او گاهی نسیم «رنگ» دارد^{۳۴} و آواز «شعله» می کشد^{۳۵}. افلاك «سر که پیشانی» است^{۳۶}. و ماه نو «پا به رکاب» است^{۳۷}.

منبع تمثیلهای چیست؟

صائب تمثیلهای خود را از منابع گوناگون به دست می آورد. منبع نخستین که در استفاده از آن با اکثر شاعران غزلسرا اشتراك دارد تاریخ انبیا و داستانهای ملی است. کنعان و بوی پیراهن یوسف، اعجاز عیسی در احیای مردگان، یوسف و مکر برادرانش، یوسف و زلیخا، تنور و طوفان، کشتی نوح، نمرود و صعود او به آسمان با بال کرکس، نمرود و پشه، سلیمان و دیو، مور و

۳۱- مکن ای شمع با من سرکشی کز یا کدآمانی

به يك خمیازه خشك از توقائع همچومحرابم

۳۲- می کشایم با تهی دستی گره از کارها

بر سر مردم ازان فرمانروا چون شانه ام

۳۳- بهار زندگانی باخزان همدوش می باشد

گل این بوستان خمیازه آغوش می باشد

۳۴- هر لحظه نسیم سحر امروز به رنگی است

تا زان گل رعنا چه خبر داشته باشد

۳۵- سخنوران که درین بوستان نوا سازند

کباب یکدگر از شعله های آوازند

۳۶- به نان خشك قناعت نمی توان کردن

چه حاجت است که افلاك سر که پیشانی است

۳۷- کمتر از جنبش ابروست مرا دور نشاط

خوشدلی چون مه نو پا به رکاب است مرا

سلیمان، و داستان لیلی و مجنون و پرویز و شیرین، و قصه ابراهیم ادهم و امثال اینها.

اما بیشتر تمثیلهای صائب از زندگی واقعی و مشاهدات عادی او سرچشمه می‌گیرد. بعضی از این منابع که بارها تکرار می‌شود توجه خاص شاعر را به بعضی از آنها نشان می‌دهد. از آن جمله مضامینی که به طفل و کودک مربوط است، مضامینی که از حالات روحی خود شاعر حکایت می‌کند، نکاتی که مربوط به وضع زندگی مردم عصر اوست، و نکته‌هایی که از عقاید و عادات مردم زمانه او متأثر است.

طفل و کودک :

در دیوان صائب به ایات بسیاری بر می‌خوریم که به حالات کودک و کودکی در آنها اشاره می‌شود. نمی‌دانیم که علت علاقه خاص شاعر به زندگی گوانی کودکی چیست؟ آیا خود او کودکی یا کودک‌گانی داشته یا در حسرت داشتن آنها بوده است. کودک شعر صائب در مراحل مختلفی است. گاهی هنوز زبان باز نکرده است.^{۳۸} انگشت خود را می‌مکد زیرا دایه‌اش بی‌مهر است.^{۳۹} این طفل بدخو و گریان است.^{۴۰} غالباً این کودک یتیم است و مضمون یتیمی در شعر صائب به تکرار می‌آید.^{۴۱} جنبش گهواره موجب گرانی خواب اطفال است.^{۴۲}

۳۸- احوال خود به گریه ادا می‌کنیم ما

مژگان چو طفل بسته زبان ترجمان ماست

۳۹- صائب ز ناز دایه بی‌مهر فارغ است

طفلی که با مکیدن انگشت خو گرفت.

۴۰- کنار مادر ایام را آن طفل بدخویم

که نتواند به کام هردو عالم کرد خاموشم

۴۱- در عالم ایجاد من آن طفل یتیمم

کز شیر به دشنام کند دایه خاموشم

مهره گهواره‌ام اشک است چون طفل یتیم

می‌خورد خون دایه تا خاموش می‌سازد مرا

۴۲- از جنبش مهدست گران خوابی اطفال

از گردش افلاک به خواب است دل ما

نکنه دیگر در عالم اطفال بزرگتر سادگی و بی‌غمی و بازیهای کودکان آنان است. ۴۳ سپس طفلی است که به مکتب می‌رود و از آن می‌گریزد و بازیگوشی او از سیلی استاد است. ۴۴ این طفل بازیگوش در کوچه‌ها به دنبال دیوانه می‌افتد و به او سنگ می‌زند. دیوانه که کنایه از خود شاعرست مشتاق سنگ کودکان است، خود به دنبال اطفال می‌رود و از سنگ ایشان مست می‌شود. ۴۵

گردباد

صورت ذهنی دیگری که ذهن شاعر را بسیار مشغول می‌دارد خیال «گردباد» است. گردباد که تمثیلی برای از خود رمیدگی و سرگشتگی و ذوق سفرست. ۴۶

- ۴۳- چون طفلی سوار به میدان اختیار
در چشم خود سوار ولیکن پیاده‌ایم
نسازد تنگدستی تنگ میدان برسبک عقلا
که طفل از دامن خود می‌کند آماده مرکب را
نیست صائب ملک تنگ بیغمی جای دو شاه
زین سبب طفلان جدل دارند با دیوانه‌ها
- ۴۴- شعله‌های شوخ از صرصر شود بیباکتر
سیلی استاد بازیگوش می‌سازد مرا
- ۴۵- رطل گران بود سنگ از دست تازه رویان
هرجا که کودکان دیوانه را عروسی است
ذوق رسوائی مرا از خانه بیرون می‌کشد
سنگ طفلان کهربای مردم دیوانه است
چرا صائب زسنگ کودکان پهلوتی سازم
گشاد کار من چون شیشه از سنگ است می‌دانم
- ۴۶- این گردباد نیست که بالا گرفته است
از خود رمیده‌ای ره صحرا گرفته است
سطری از دفتر سرگشتگی مجنون است
گرد بادی که ازین دامن صحراست بلند
من که بودم گردباد این بیابان عاقبت
چون ره خوابیده بار خاطر صحرا شدم
در بیابانی که ما سرگشتگان افتاده‌ایم
بای حیرت گردباد آنجا به دامن می‌کشد

سفر

چنانکه از شرح احوال صائب می‌دانیم، شاعر سفرهای بسیار کرده و مدت بسیاری از عمر خود را در غربت گذرانده است. این ذوق سفر که با تمثیل گردباد و امور دیگر بیان می‌شود در آثار صائب به صورتهای مختلف جلوه گزست. ۴۷

دریا، موج، حباب

این تمثیلهای نیز در شعر صائب مکرر می‌آید. حباب تمثیلی برای نخوت و هراپرستی است ۴۸. حباب «تهی کاسه» است، در مقابل آبله (تاول) که از سراب چشم خود آب می‌دهد ۴۹. موج از دریا کرانه می‌طلبد اگرچه از شوق خاک بوس قرار ندارد. ۵۰. دریا منزلگاه سیلاب است و آنجاست که سیل به یار می‌رسد و

-
- ۴۷- صائب دلم سیاه شد از تنکنای شهر
پیشانی گشاد بیابانم آرزوست
ز آرمیدگی ظاهرم فریب مخور
اگر چه ساکن شهرم دلم بیابانیست
بر امید محمل لیلی بیابانی شدیم
گردبادی هم نشد زین دامن صحرا بلند
- ۴۸- برون کن از سر نخوت هوا پرستی را
که چون حباب کند خانه‌ها خراب هوا
ز طوفان حوادث با سبک مغزی نیم غافل
حباب آسا درین دریا بکف دارم سر خود را
در محیط رحمت حق چون حباب شوخ چشم
بادبان کشتی از دامن تر باشد مرا
- ۴۹- از بحر چون حباب تهی کاسه است حرص
قانع دهد جو آبله آب از سراب چشم
۵۰- ربوده است ز من شوق خاکبوس قرار
اگر چو موج ز دریا کرانه می‌طلبم

گرد راه از خود می افشانند^{۵۱}. کشتی بی بادبان تشنه ساحل است اما شاعر به امید طوفان در دریا لنگر می اندازد.^{۵۲}

زندگی

صائب برای تمثیلهای خود از همه اموری که در پیرامون او می گذرد و هر چه در گرد خود می بیند بهره می گیرد و از اینجا است که دستگاه الفاظ، یعنی مجموعه کلماتی که در شعر او به کار رفته نسبت به شاعران پیش از او وسعت بیشتری دارد. «شیشه ساعت» و «قبله نما» و «بخیه کفش» و دهها از این اشیاء که در شعر سعدی و حافظ هرگز دیده نمی شود در غزل صائب مقامی دارند و از آنها برای ساختن تمثیل استفاده می شود.^{۵۳} حتی از عادات مردم زمانه برای این منظور چشم نمی پوشد، و مثلاً به «تخم مرغ بازی» که در زمان او در اصفهان بسیار متداول بوده است اشاره هائی دارد.^{۵۴} گاهی نیز به وضع طبقات پائین اجتماع توجه می کند.^{۵۵}

۵۱ نیست غیر از بحر چون سیلاب مارا منزلی
گرد راه از خویش در آغوش یار افشانده ایم

۵۲- تشنه ساحل نیم چون کشتی بی بادبان
هر کجا امید طوفانیست لنگر می کنم

۵۳- غم عالم فراوان است و من يك غنچه دل دارم
چسان در شیشه ساعت کنم ریگ بهابانرا

هر سو مرو ای دیده که چون از حرکت ماند
رو در حرم کعبه بود قبله نما را

بخیه کفشم اگر دندان نداشته عیب نیست
خنده کفشم می کند بر هرزه گردیهای من

۵۴- میفکن ای فلک در جنگ با من تخم سست خود
که از دل در بغل من بیضه فولادی دارم

۵۵- صائب نمی توان لب مارا ز شکوه بست
ما بیدلان رعیت بیداد دیده ایم

غمی هر دم به دل از سینه صدچاک می ریزد
ز سقف خانه درویش دایم خاک می ریزد

بحث درباره شیوه شاعری صائب که خود آن را «طرزنو» می نامد با این مختصر پایان نمی گیرد و اگر این اشارتها موجب شود که اهل تحقیق را به این موضوع متوجه کند و کسانی بادقت و فرصت بیشتر دنبال کار را بگیرند فصلی از تاریخ شعر فارسی که تا کنون به آن توجهی نشده است فراهم خواهد آمد و لااقل يك گوشه از نقصهائی را که در تاریخ و نقد ادبیات فارسی در طی هزار سال اخیر داریم رفع خواهد کرد.

شاید باز مجالی دست دهد که بر سر این بحث برگردیم.

پ. ن. خ

گناهکار

در ازل، در بی‌زمانی، در شبِ مطلق
نی ز بودن بودم آگه، نی ز نابودن
مانده در خود، در بهشتِ خرمِ بی‌جای و گاهی در اعمی - خاموش
بوده بوده بوده بوده بوده بوده بودم من!

*

ناگهان چیزی چو آغاز نسیمی اتفاق افتاد
وز گمان من بسانِ تخمِ کرمی در دلِ سیبی
ضد من در من پدید آمد
وین من بیگانه زان پس بامن من در نفاق افتاد.

*

و زمان آغاز شد همچون نسیمی در شبی دیجور
من هنوز اما صبور و فخت و کاهل مانده بودم در بهشتِ خویش
کان من بیگانه، آن خداس
در دلم افشاند بذر فتنه و وسواس

*

او به افسون در من آهنگ گناه انگيخت
کودکانه در کشیدم دم، بر آوردم، بگفتم: «کن!»
«فیتون» کیهانِ آتش آمد و در خرم من آویخت.

*

زان گنه گم شد بهشت برترین من
 من، من جادو شده اما گناهان دگر کردم
 وز «فَفَتَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»
 بر مراد آن من پتیاره ام آفاق را پر شور و شر کردم .
 ریشه در خاک گنه دارد درخت پیر تاریخم
 رو بروی خویشتن می ایستم ، از مدح و وصف خویش مستم من
 خود ستایم ، خود پرستم من !

*

آه ای پتیاره هم زاد من ، ای تخم شرارت های شور انگیز
 گرچه از افسون تو بار گناه من ، تباهم من
 ليك با یاد بهشت گمشده ، گهگاه
 ناله زارم ، غم هجرانم ، احساس گناه من .

*

حاليا آرام

بر لب زاینده رود استاده ام مسحور شب ، وان آسمان پاک
 مست مست از خلسه یاد بهشت خویش
 می سرایم ، شاد اند هُناك .

اصفهان - ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۳

آتش

برای دختر یکساله ام : غزل

گلی در سپیده

سکوتی که تنهاست در برف
اتاقی که خالیست در رفت و برگشت گهواره شب ...
(تو در خواب نازی)

*

کلامت چه کوتاه ؛ هر واژه ات ، نصف واژه است
زبانانت زبان اشاره .
چه ایجازی از واژه های چکیده ست .

*

به يك لحظه پرمی شود از طنین ترنم
اتاقی که خالیست .
به يك دم -

صدای دهانت ، صدای دهان پر آواز گنجشکهای بهاری !
چه شد آن سکوتی که گهواره را سنگ می کرد ؟
کجا رفت ؟

تو شاعرترین کودکِ کودکان زمینی !

*

چه خوانم شبی را که ناگاه پرمی شود از ستاره ؟ : -

*

سحر خیزی تو گلی در سپیده ست .

شیراز - اسفند ماه ۲۵۳۲

منصور اوجی

به ژرفنای کوچه‌ها

ممان همیشه در خط دراز شاهراه

به کوچه‌ها برو

به کوچه‌های تنگ پیچ‌پیچ

چو پرگه کلاف بسته سر به هیچ

که چشمهای روشنی

به آفتاب روزنی

به هر خمی و برزنی

میان کوری گره

نشسته مثل آینه

در انتظار میهمان

به عکس خویشتن درو نشان نظاره کن

چه مانده‌ای به مرز شاهراه خودنما

ز زرق و برقها کناره کن

برو به عمق کوچه‌ها

به زیر آسمان تنگ

به قلب کلبه‌های پیر

— فروتنان سر به زیر —

به قهوه‌خانه‌های کوچک حقیر
 بنوش، باغذای گرم ساده‌شان،
 می‌نگاه ناب‌را
 ز چشم مردم فقیر
 برو به پیچ کوچه‌ها
 که جوی دور از ادعا
 دود به باغهای گل
 نه رود پر صدا.

بارسلون - تابستان ۲۵۳۳
 پروین بامداد

افسون فردا!

پرید از بام دیشب مرغ دیروز
 چه می‌گویی دگر زین درد جانسوز
 فریبت داد اگر افسون فردا!
 پناحت می‌دهد آغوش امروز.

تهران - ۱۰/۱۲/۱۳۴۴
 عباس حکیم

بیست و چهارمین سال وفات صادق هدایت

بیستم فروردین سال آینده درست يك ربع قرن از وفات صادق هدایت خواهد گذشت و بهتر بود که من دست نگاه می‌داشتم و سال آینده تجدیدم مطلع می‌کردم ولی در این اواخر درست و حسابی فهمیدم که عمر انسانی به موئی بسته است و هر چند اکنون از نعمت تندرستی برخوردارم ولی با وجود سالخوردگی و کاستن بنیه احتیاط شرط است و بهتر است حرفی را که دارم هم اکنون بزنم.

در اینکه هدایت اگر هنوز زنده مانده بود جز اینکه غم و غصه بیشتری خورده بود و بر فرض آنکه گاهی کیف و حالی هم نصیبش شده بود مردی بود هفتاد و سه ساله با بدنی ضعیف و نحیف و روحی سخت حساس و محنت پرور که جز سوختن و ساختن شاهد ناهمواریها و ناهنجاریها بودن و شاید تحمل مرض و بیماری و تهیدستی فایده دیگری از زنده بودن نمی‌برد و نیز شاید در اثر دماغ سوختگی دستش هم دیگر به قلم نمی‌رفت و دیگر شاید حوصله و دماغ نشست و برخاست با اشخاص را هم نداشت و بیشتر از سابق و ایام جوانی دستخوش زخمهائی میشد که بقول خودش «مثل خوره روح را آهسته در انزوا می‌خورد و می‌تراشد».

آقای عبدالعلی دست غیب در مقاله بسیار شیوا و زبان‌داری که با عنوان «صادق هدایت» در شماره فروردین ۱۳۴۰ مجله «پیام نوین» انتشار دادند و

شاید بهترین یابیکی از نوشته‌ها در معرفی از هدایت و روح و فکر و آثار هدایت باشد درباره یکی از بهترین داستانهای هدایت که «س. گ. ل. ل.» عنوان دارد^۱ چنین اظهار نظر نموده‌اند:

«هدایت زندگی را به نحو دیگری می‌بیند و کوشش بشر را يك نوع آرزوی مرگ تصور می‌کند.»

اگر کوشش بشر آرزوی مرگ هم نباشد شکی نیست که نردبانی پر زحمت و پر دردسر است که آخرین پله آن به مرگ منتهی می‌شود و از آن بالا آدم در گودال تاریکی پرت و سرازیر می‌شود که شباهت کامل به عدم مطلق دارد. من که اکنون این سطور را می‌نویسم درست شش ماه پیش واقعه‌ای برایم پیش آمد که مرا متوجه موضوع مهمی ساخت. من بیمار شدم و مرا به بیمارستان بردند. روز سوم ماه سپتامبر فرنگی بود و بنا بود روز پنجشنبه جراح مرا عمل نماید. شامگاهان روز جمعه به زن پرستاری که نزدیک بسترم ایستاده بود گفتم بنا بود دیروز مرا عمل بکنند پس چرا نکردند. خندید و گفت عمل کردند مگر تو خبر نداری. گفتم ابدأ خبری ندارم. گفت ترا بمحل عمل جراحی بردند و عمل کردند و چون بامشکلاتی روبرو شدند عمل طولانی شد و پس از پایان عمل از تو ترا به طاقت آوردند و در بستر خوابانیدند.

از شنیدن این سخنان بی‌نهایت متعجب شدم و معلوم شد ساعتهای از دنیا و مافیها بی‌خبر بوده‌ام و در حقیقت مرده بوده‌ام. مایه عبرت شد و از خود پرسیدم آیا مرگ جز این می‌تواند باشد. فکر دامنه پیدا کرد و بجائی نرسید و امروز بیاد سخنانی افتادم که در ضمن مقاله‌ای که در مجله «سخن» (شماره اردیبهشت ۱۳۵۰) در موقع بیستمین سال وفات هدایت نوشتم و تکرارش در اینجا لزومی ندارد و همینقدر است که شاید بیفایده نباشد بپفزایم که روح هم ظاهراً از آنچه مردم گفته‌اند و می‌گویند باید متفاوت باشد و کسانی که اساساً منکر آن هستند چیزهایی نوشته‌اند که خواننده را سرگردان و متحیر و بیچاره

۱- موقعی که هنوز هدایت زنده بود روزی بفکر افتادم که این داستان را بزبان فرانسوی به ترجمه برسانم ولی از عهده بر نیامدم و نیمه‌کاره ماند و افسوس می‌خورم که پایان نرسید.

(و احیاناً آسوده و آرام) میسازد.^۲

میگوئید کسی که از خود آثار خوبی باقی بگذارد نمی‌میرد، البته اسمش باقی میماند ولی اگر واقعاً بزرگ و یگانه و زنده و نخبه نباشد همان اسم هم کم کم ممکن است محو و نابود شود (رجوع شود به داستان «شاهکار یاحمو حسینعلی» بقلم راقم همین سطور) و چه بماند و چه نماند برای کسی که حتی استخوانش خاک شده و از میان رفته است آیا سودی نخواهد داشت. (داستان «مرکب محو» هم همین موضوع را پرورانیده است).

من سابقاً در مجله «خواندنیها» (شماره ۱۶ خرداد ۱۳۴۹) شرحی به امضای رضا شاپوریان خواندم که در تاریخ اسفند ۱۳۳۳ نوشته شده بود. نویسنده می‌گفت که تابستان گذشته در قبرستان «پرلاشنو» در پاریس بدیدن قبر صادق هدایت رفته بوده است و قبر او را در قسمت ۸۴ در ردیف اول گور دوم از سمت چپ پیدا کرده بوده است و مینویسد:

«دو قطعه سنگ شکسته و چندمیل آهن زنگ زده و یک بوته گل وحشی تشکیل آرامگاه ابدی هدایت را میداد و هرچه سنگ‌ها را زیر و رو کردم که بلکه نامی، تاریخ وفاتی، نشانه‌ای از او پیدا کنم بیهوده بود.» اما بعدها از زبان آقای دکتر تقی رضوی از دوستان صدیق و قدیم شادروان هدایت در ژنو شنیدم که مزار را عمارت کرده‌اند یعنی زمین مزار را بطوری که مرسوم است خریداری کرده‌اند که پس از مرور بیست سالی کس دیگری را در آنجا دفن نکنند بطوری که قبر اول بکلی از میان برود و سنگ آبرومندی بروی قبر انداخته‌اند و اقدامات لازم را بعمل آورده‌اند که آرامگاه هدایت بجای خود باقی بماند و زیارتگاه هموطنانش باشد. من چون عمری است که به پاریس نرفته‌ام نمیدانم امروز قبر هدایت چه صورتی دارد و امیدوارم بصورت آبرومند و مطبوعی باشد ولی اکنون که یک ربع قرن از رفتن او می‌گذرد چه خوب میشد اگر دوستان و هوا خواهانش (و از آن جمله من رو سیاه) اقدامی

۲- بدیهی است که مرگ و معاد از لحاظ ادیان و مذاهب مبنی بروحی و الهام است و ارتباطی با عوالم محدود مشاهدات لابراتوری ما بی‌خبران ندارد.

میکردند که دارای مقبره مختصر بهتری بشود و حتی مجسمه كوچك نیم تنه‌ای (یا تنها سروگردن) بر بالای مزارش نصب شود و مجسمه دیگری هم در تهران درجائی که در مدت حیات قسمت اعظم عمرش را در آنجا بسر برده است بگذارند و همچنانکه در زیر مجسمه بسیار زیبای شاعر جوان فرانسوی آلفرد دوموسه در پاریس بیت معروف او را نوشته‌اند که

«انسان شاگردی است و غم استاد اوست»

«و هرگز کسی تا غم نکشیده باشد به بزرگی نمی‌رسد»

جمله معروف هدایت را هم یعنی:

«در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره روح را آهسته درانزوا می‌خورد و می‌تراشد»

در زیر مجسمه‌اش بنویسند.

برای این کار شاید ممکن باشد که مجله «سخن» که مدیر محترمش با هدایت دوستی بسیار دیرینه داشت ستونی در «سخن» برای اعانه بگشاید تا هر کس خواست در مخارج شرکتی داشته باشد (با ذکر نام و یا بدون ذکر آن) مبلغی به حساب «صادق هدایت» به یکی از بانکها در تهران بپردازد و قبض آنرا به کمیسیون مخصوصی که بریاست مدیر محترم مجله «سخن» تشکیل می‌یابد (یا بهر کس و یا بهر جای دیگری) بفرستد و همینکه وجه کافی جمع آوری شد يك نفر مجسمه سازی را که واقعاً مجسمه ساز باشد مأمور نمایند که مجسمه‌ای از هدایت بسازد که با پولی که جمع شده است متناسب باشد و چنین مجسمه‌ای را در تهران در جای مناسبی و با تشریفات مختصر ولی آبرومند و معنی داری نصب نمایند. من بنا نبود که باز درباره سالگرد هدایت تجدید مطلع نمایم ولی خلف وعده‌هایی هم هست که عیب نیست و ثوابش برگناهش می‌چربد. چنانکه در فوق بدان اشاره‌ای رفت عمر واقعاً به موئی بسته است و دلم طلبید که باز يك بار دیگر درباره هدایت قدری صحبت داشته باشم. خدا میداند باز فرصتی پیش آید یا نیاید.

برای حسن ختام هم شاید بی‌مناسبت نباشد که چند فقره از افکار و

بدر باره پیشنهاد آقای جمال‌زاده راجع به مقبره مرحوم صادق هدایت

خوب است که خوانندگان سخن اظهار نظر کنند. (سخن)

اندیشه‌های هدایت را از کتاب «دارالمجانین» در اینجا بیاوریم. در «دارالمجانین» درباره این اندیشه‌ها چنین اظهار نظر شده است:

«قسمتی ازین نوشته‌ها بطور واضح سکه جنون داشت و دریافتن مقصود و معنی آن برای چون من آدم بی اطلاع تازه کاری غیر ممکن بود ولی در بعضی قسمتهای دیگر آن بقدری معانی بلند و مطالب بکر و دلچسب پیدا کردم که دریغ آمد مقداری از آنرا در جنگ خود پا کنویس ننمایم و اینک برای نمونه چند جمله آنرا در اینجا نقل مینمایم:

-۱-

«زندگی من بنظرم همانقدر غیر طبیعی و نامعلوم و بساور نکردنی می‌آید که نقش روی قلمدانی که با آن مشغول نوشتن هستم و گویا يك نفر نقاش مجنون و سواسی روی جلد این قلمدان کشیده است.

-۲-

«در طی تجربیات زندگی باین مطلب برخورد هام که چه ورطه هولناکی میان من و دیگران وجود دارد. من هنوز باین دنیائی که در آن زندگی می‌کنم انس نگرفته‌ام و حس می‌کنم که دنیا برای من نیست بلکه برای يك دسته آدم‌های بی‌حیا، پررو، گدامنش. معلومات فروش، چهارپادار و چشم و دل گرسنه است ما برای کسانی که به فراخور دنیا آفریده شده‌اند و از زورمندان زمین و آسمان مثل سنگ گرسنه جلودکان قصایی برای يك تکه لته دم می‌جنبانند و گدائی می‌کنند و تملق می‌گویند.»

-۳-

«از بس چیزهای متناقض دیده و حرفهای جور بجور شنیده‌ام و از بس که دید چشمهایم روی سطح اشیاء مختلف سائیده شده است دیگر هیچ چیز را باور نمی‌کنم و حتی در شکل و ثبوت اشیاء

و در حقایق آشکار و روشن الان هم شك دارم و نمی دانم اگر
انگشت هایم را به هاون سنگی گوشه حیاطمان بزنم و از او بپرسم
آیا ثابت و محکم هستی و جواب مثبت بدهد حرف او را باور
بکنم یا نه .»

-۴-

«زندگانی زندانی است بازندانی های گوناگون بعضی ها
به دیوار زندان صورتهائی می کشند و با آن خودشان را سرگرم
می کنند. بعضی ها می خواهند فرار بکنند و دستشان را پیهوده زخم
می کنند. بعضی ها ماتم می گیرند. ولی اصل کار این است که باید خودمان
را گول بزنیم ولی وقتی میرسد که آدم از گول زدن خودش هم خسته
می شود. »

-۵-

«در دنیا تنها رنگ و بو و نغمه و شکل و مزه عالمی دارد و
والا عشق هم يك آواز دور، يك نغمه دلگیر و افسونگر بیش نیست که
آدم زشت و بدمنظری می خواند و نباید دنبال او رفت و از جلو نگاه
کرد چون یاد بود و کیف و آوازش را خراب می کند و ازین می برد.»

-۶-

«آخرین فتح بشر آزادی او از قید احتیاجات زندگانی
خواهد بود یعنی اضمحلال و نابود شدن نژاد از روی زمین.»

هدایت را تاجائی که من توانسته بودم بشناسم زندگی را دوست
میداشت ولی بشرط آنکه خوب و پاک و درست و با صفا باشد اما درعین حال
پاندازه ای با عاطفه و حساس بود که مانند جام برنجی نازکی که به تلنگر
مختصری مدتی جرینگ جرینگ میکند و مینالد کمترین عمل ناهموار و رفتار
ناهنجار روحش را عذاب میداد و بفریاد درمی آورد و مدتی ناراحتش میکرد و
معذب میماند. رفت و راحت شد و ما هم رفتنی هستیم ، پس ای هدایت عزیز
و نازنین، وعده به دیدار نزدیک ترا به ابدیت آرام و خاموش می سپارم. بوعده دیدار

ژنو، ۲۰ اسفند ۱۳۵۴

سید محمد علی جمال زاده

مقدمه

دانشمندانی که در آئین زرتشت مطالعه کرده‌اند همواره با دو مسئله مواجه شده‌اند که می‌کوشند با تحقیقات و مطالعه بیشتر پرده ابهام را یکسو زنند و این دو مطلب را روشن سازند.

یکی از این مسائل اینست که زرتشت در آئین خود تا چه حد نوآوری کرده و سنت‌های کهن و کیش ایرانیان قدیم را نادیده گرفته است چه در این باره دو عقیده مختلف وجود دارد. گروهی معتقدند که آئین زرتشت با کیش کهن ایرانیان تفاوت چندانی ندارد و در مقابل گروهی دیگر اظهار می‌دارند که همان نوآوری‌های پیامبر بود که پیروانش را برضد او برانگیخت.

مسئله دوم ایزد مهر است و اینکه آیا مهر یا میترا در مذهب ایرانیان قبل از ظهور زرتشت مورد پرستش بوده یا خیر و اگر چنین بوده آیا پیامبر این ایزد را در آئین خود پذیرفته یا رد کرده است. شرح زیر خلاصه‌ای است از مقاله‌ای تحت عنوان (نقش مهر در آئین زرتشت) که توسط Mary Boyce استاد دانشگاه لندن نوشته شده و در بولتن Oriental School دانشگاه مزبور به چاپ رسیده است.

خانم بویس که در متون زرتشتی و زبان و فرهنگ باستانی کشور ما مطالعات عمیقی دارد طی این مقاله کوشیده است این دو مسئله را با ذکر دلایل قانع‌کننده روشن سازد.

نقش مهر در آئین زرتشت

یکی از مهم‌ترین مسائل در مطالعه آئین زرتشت تعیین عوامل و مباحث

جدیدی است که این پیامبر در تعالیم خود عرضه داشته است چه این عوامل چنان مخالفت‌ها و خصومت‌هایی را در بین هم میهنان زرتشت برانگیخت که وی بر آن شد تا جلای وطن کند و نخستین پیروان کیش خود را در میان بیگانگان جستجو نماید. این موضوع را از این رو بعنوان يك مسئله مورد توجه قرار می‌دهیم که هنگام مقایسه با عقاید مذهبی هندو مبتنی بر کتاب ودا و تأیید مطالب زیادی دربارهٔ مذهب ایرانیان قبل از زرتشت و همچنین مطالب بیشتری راجع به تشکیلات دینی زرتشتی بعد از پیامبر، مشاهده می‌کنیم که این دو بطورشگفت آوری یکدیگر شباهت دارند تا جائیکه گوئی مبحث دوم، یعنی اساس تشکیلات دینی زرتشت بدون اندك وقفه و انحرافی دنبالهٔ نخستین مبحث، یعنی مذهب ایرانیان قبل از پیامبر است. در حالیکه هیچک از آنها بطور کامل و واضح در گاهان زرتشت که بنوبهٔ خود پیچیدگی و ابهام بسیار دارد منعکس نشده است. دانشمندان مغرب زمین کوشیده‌اند این تناقض آشکار را بطور کلی با این فرض بیان کنند که در موارد بسیاری تعالیم مذهبی و تشکیلات دینی آئین زرتشت آنهائی نیست که توسط پیامبر تعلیم داده شده است. دانشمندان مزبور بر این عقیده‌اند که پیروان زرتشت بسرعت و در اندك زمانی در اشاعهٔ تعلیمات وی خیانت روا داشتند و مذهبی بر اساس طرفداری از وحدت عقاید مختلف دینی رواج دادند و به بسیاری از اعتقادات و ملاحظات کهن بازگشتند و گرویدند که زرتشت خود آنها را محکوم کرده بود.

موله در کتاب برجستهٔ خود تحت عنوان (اساطیر و تکوین جهانی در ایران باستان) این تفسیر را بشدت مورد انتقاد قرار می‌دهد و میگوید در میان دانشمندان مغرب زمین تمایل بیش از حد وجود داشته که سایهٔ ایده آلیسم جدید بعنوان کسی که مذهبی روشنفکرانه را عرضه می‌دارد و عوامل موجود را همگی رد میکند بنگرند. بطور کلی فرضیه موله اینست که زرتشت بهیچوجه در صدد اصلاح یا تغییر مذهب باستانی ایرانیان بر نیامده بلکه کیش وی دنباله و ادامه همان مذهب است بدون هیچگونه وقفه یا انقطاعی و احتمالاً «زرتشت تاریخی اساساً وجود نداشته است. ولی در مورد اخیر مندرجات کتاب وی مبهم است. چون متأسفانه پس از يك مقدمه روشن و قابل توجه بدنیائی عجیب گام می‌نهد که تحت سلطه سه عامل مذهبی است که در آن انسان و خدا و تاریخ و افسانه در

شفق مه آلود تطابق و تشابه محو میشود و نتیجه آن فقدان دقت و وضوح و ابهام مطلب است. باین ترتیب در قسمت بیشتری از کتاب موله زرتشت بعنوان يك شخصیت افسانه‌ای مورد نظر قرار میگیرد. نماینده اساطیری سلطنت جم است و نماینده مذهبی، زرتشت که بعنوان يك شخصیت افسانه‌ای نخستین پیشوای مذهبی نخستین رزم‌آور و نخستین کشاورز بود باوظائف گوناگون، علاوه کیومرث و زرتشت و سوشیانس سه مرد کامل را تشکیل میدهند که در رأس آنها زرتشت بعنوان نجات‌دهنده وجود دارد و نمونه کامل انسانی است که آنرا نجات خواهد داد. زرتشت درگاهان بعنوان يك چنین نمونه‌ای ظاهر شده است. موله می‌افزاید که موضوع، عرضه داشتن مذهب تازه و یا پیام تازه‌ای برای مردم در بین نبوده است. از نظر موله مذهب زرتشت سه جزء دارد نخست مذهب گاهانی که جنبه روحانیت و تقدس دارد و با زرتشت تطبیق میکند و آئینی بوده برای محارم، سپس آئین درباری بود که با گشتاسب تطبیق میکرد یا با جسم، این مذهب که نمونه آن در اوستای جدید و سنگ‌نوشته‌های قدیم ایران مشاهده میشود مبنی بر شرك است و جنبه اجتماعی دارد. سوم مذهب توده مردم و یاعوام بوده که آن نیز مبتنی بر شرك بود و در وجود مستقل آن نمی‌توان شك کرد مگر با مطالعه کتابهای هرودوت و بعضی از متون پهلوی.

موله معتقد است که این مذاهب هم قانونی است و هم مغایر قانون و همه آنها با گذشته بسیار دورهند و ایران پیوستگی بدون انقطاع دارد و لسی هرگز توضیح قابل قبولی در مورد اینکه چرا هر سه مذهب با نام زرتشت بستگی پیدا کرده بدست نیامده اما چنین بنظر میرسد که آنرا به این اصل مهم که زرتشت بعنوان يك شخصیت افسانه‌ای دارای وظائف متعدد بوده نسبت میدهند. نکته‌ای که در پرده ابهام باقی مانده اینست که چرا و چه گونه این سه مذهب که در بین مردم ایران مشترك بوده بهم پیوسته و بصورت کتابی مقدس يك زبان ناشناخته شمال شرقی ایران مدون شده است. این تفکرات که به خودی خود گمراه کننده و فریبنده است چنانچه تحت بررسی قرار گیرد موجب از بین رفتن اعتبار و صحت حقایق کیش زرتشت خواهد شد. نخست در آئین زرتشت هیچگونه نشانه‌ای دال بر وجود تعلیمات محرمانه نیست. درست است که پیشوایان مذهبی و مردم عادی تاحدی زندگی جداگانه‌ای دارند و اوستارا

نباید به اشخاصی که صلاحیت ندارند آموخت، ولی (ارشاد پیروان) که موله مکرر به آن اشاره میکند اعطای نشان یا خلعت کستی^۱ است که در بین پیروان زرتشت خواه مرد یا زن روحانی و یا غیر آن معمول می‌باشد. درباره اسرار و مطالب محرمانه باید گفت که از جانب روحانیون در مورد شرکت مردم در کلیه رسوم مذهبی حتی مقدس‌ترین آنها هیچگونه مخالفتی وجود ندارد و همواره از شرکت آنان در اینگونه رسوم استقبال میشود. فقط مردم خارج از دین یعنی افراد غیر زرتشتی را به این مراسم راه نیست. کلیات اوستا در زمان ساسانیان ب زبان هومی برگردانیده شد و پیشوایان این مذهب کوشیدند تا آنرا طوری تفسیر کنند که برای مردم عادی نیز قابل درک باشد ولی نه در آن زمان و نه در هیچ زمان دیگر مدرکی دال بر تقسیمات سه‌گانه آئین زرتشت دیده نمیشود. آداب و سنن این آئین مؤکد آنست که تشکیلات مذهبی این کیش یکی است و توسط زرتشت بنیان گذاری شده و او گرچه پیامبری بزرگ بوده ولی در هر حال انسانی فناپذیر و میرا بوده که در زمان معینی از تاریخ می‌زیسته است. کلیه افسانه‌های باشکوه و جالب توجه مربوط به تولد و زندگی وی این اصل اساسی را در پرده ابهام پنهان نمی‌کند. سالگرد مرگ زرتشت را هر سال در ایران و هندوستان در روز خرداد ماه دی طی مراسمی جشن میگیرند. این آداب و رسوم مدارکی است دال بر اینکه زرتشت بعنوان يك فرد انسانی وجود داشته است که خود در این زمینه حائز اهمیت فراوانست. چنانچه پیروان او کوشش داشته‌اند وی را آسمانی و خدائی جلوه دهند در مورد غیر زرتشتیان دلیلی برای اینکار موجود نیست. گرچه فرضیه موله را مبنی بر اینکه زرتشت يك شخصیت افسانه‌ای بوده نمی‌توان قبول کرد، ولی اصولی را که وی فرضیات خود را بر آن پایه گذاری کرده بنظر صحیح می‌آید و هنگامیکه کیش ایرانیان قبل از زرتشت را با آئین زرتشت مقایسه میکنیم می‌بینیم انقطاعی در آن یافت نمیشود در واقع این برخلاف مدارك و شواهد تاریخ مذاهب است که مراسم و آئینی که توسط بنیان‌گذار يك مذهب مردود شناخته شده باشد مورد قبول نخستین پیروان آن پیامبر واقع گردد. این فرضیه که پرستش آتش و قربانسی کردن

حیوانات را زرتشت تحریم کرده است می‌توان از برخی از عبارات مبهم اوستای گاهانی استنباط کرد ولی ممکن است این حمله و تعرض نسبت به این مراسم از جانب پیامبر، بیشتر مربوط به پرستش دیو باشد تا رعایت صرف این مراسم گفته میشود علت خصومت مردم نسبت به پیامبر رد و تحریم عقاید و اصولی بوده که آنها بشدت با آن بستگی و ارتباط داشته‌اند درحالیکه مدارك و شواهد درباره سایر مذاهب نشان میدهد که همان ادعای پیامبری کردن، که مستلزم نوعی ارتباط خاص با خداوند است، موجب خشم و آزرده‌گی مردم میشود و به هیچگونه عامل دیگر مثلاً تعرض نسبت به آداب و سنن موجود برای برانگیختن حس خصومت آنها نیازی نیست. با احتمال قوی که مورد تأیید تشکیلات دینی زرتشت است و در اوستای گاهانی نیز مخالف آن سخنی بمیان نیامده، زرتشت مردی روحانی بوده و آئینی را عرضه داشته که بشهادت زمان مذهبی بسیار محافظه کارانه بوده است. بفرض چنانچه اندکی از عقاید و اصول مذهب معمول بین مردم را رد کرده، در عوض پیام روحانی متنفذی را در محدوده عقاید متداول و شایع عرضه داشته و تصور اهورامزدا را بدرجات بالاتر و هالی تری ارتقاء داده است و مسئولیت اخلاقی انسان را بطور انفرادی افزایش داده. چگونگی نظرات و دید وی و هم چنین نفوذ و نیروی مواعظ و تعلیمات او کافی بود تا مردمی که در محضر وی گرد می‌آمدند خود را پیروان او بدانند و به او بگروند. ولی هیچگونه مدرکی دال بر اینکه وی غیر از کوشش برای برانداختن دیو پرستی سعی داشته است تا معتقدات موجود دیگری را براندازد و رد نماید در دست نیست. بهمین جهت اساس و دلایل محکم و قانع کننده‌ای مبنی بر اینکه پس از درگذشت زرتشت پیروان او در اشاعه تعلیمات پیامبر خیانت روا داشته‌اند موجود نمی‌باشد بلکه می‌توان گفت از این لحاظ وضع پیروان او نظیر مسیحیان و بودائی‌هایی بوده که میکوشیدند تعالیم هالی پیامبر خود را حفظ کنند و آنها را مرهی دارند.

اکنون یکی از معتقدات خاص ایرانیان را که بعقیده مردم مغرب زمین توسط زرتشت تحریم شده مورد توجه قرار میدهم و آن اعتقاد بوجود مهر است و اینکه او خدای خوب و قابل پرستشی بوده است. اغلب دانشمندان اروپائی اظهار میدارند که زرتشت منکر وجود مهر بوده و یا شده‌اند با این آئین مخالفت

ورزیده و یا بطور ضمنی آنرا نادیده گرفته است. دلایل این اظهار نظر متعدد و متنوع است و میتوان آنرا اینطور خلاصه کرد.

دلایل متعدد خاص برای این فرضیه وجود دارد که مهر بخصوص ازجانب زرتشت رد شده و مورد قبول او نبوده است. نخست وجود کیش مهرپرستی مشخصی در کشورهایی که درجانب مشرق ایران واقع شده اند، این دانشمندان را بر آن میدارد تا فرض کنند که این ایزد را در ایران قدیم نیز پرستش میکردند و می توان آنرا از اهورا مزدا مشخص و جدا کرد. لیکن هیچگونه مدرک یا دلیلی برای ثبوت این فرضیه در دست نیست. بنا بر این چنانچه ما فقط سنگ نوشته های اردشیر دوم را درهمدان در دست داشتیم جاییکه این پادشاه تنها مهر را بكمك می طالبد، ممکن بود بگوئیم این پادشاه در سلك مهرپرستان بوده ولی در سایر سنگ نوشته های متعلق به این دوران نام اهورا مزدا نیز در ابتدا بچشم میخورد.

دلیل دیگری که با در نظر گرفتن مهرپرستی در کشورهای مغرب زمین ارائه میدهند اینست که کیش دیوپرستی در کلیه پرستشهای مهر عمومیت داشته پس طبیعتاً باید ازجانب زرتشت رد شده باشد، لیکن این عقیده کلی است که پرستش مهر در مغرب زمین با پرستش سایرخدایان، و مراسم این کیش با آداب و سنن سایر کیش ها درهم آمیخته و باینجهت نباید بدون مدرک و دلیل، عوامل و اصول پرستش مهر را در ایران از مهرپرستی در مغرب زمین استنباط و استنتاج کرد. با در نظر گرفتن روش و عرف مهرپرستی این استدلال مورد توجه قرار میگیرد که قربانی حیوانات در آئین مهرپرستی کاملاً آشکار بوده، و چون عقیده بر اینست که این رسم مخالف تعالیم زرتشت است این را بعنوان دلیلی برای رد این خدا ازجانب زرتشت تلقی میکنند گرچه مدرک مهمی در این زمینه در دست نیست. در واقع قربانی حیوانات در آئین زرتشت مخصوصاً برای شش جشن سالانه گاهنبار که خاص اهورا مزدا است منع گردیده ولی این امکان وجود دارد که نقش مهر در مغرب زمین بعنوان ایزد گاواوژنی از هوم اقتباس شده باشد. میدانیم هوم ایزدی است که جای او در قلب آئین زرتشت است. بنا بر این غیر ممکن است بخاطر قربانی حیوانات درباره مخالفت زرتشت با مهر نتیجه گیری کرد.

دلیل دیگری که برای رد مهر از جانب زرتشت ارائه میدهند ماهیت او بعنوان ایزد جنگ است که با تعالیم پیامبر تطبیق نمیکند در حالیکه در اوستای گاهانی نکته‌ای مبنی بر اینکه زرتشت با جهاد بخاطر استقرار عدالت مخالفت داشته است وجود ندارد و از طرفی ماهیت کلمه مهر بعنوان ایزد عدالت و اندیشه پاک بطور شگفت انگیزی با عقاید زرتشت مطابقت میکند.

دلیل دیگر این دانشمندان عدم ذکر نام در اوستای گاهانی است اما این دلیلی است بسیار سست چه با در نظر گرفتن محتوی اوستای گاهانی و سنت‌های هندو اروپائی در سبک نگارش سرودهای مذهبی، می‌بینیم که شخصیت‌های روحانی هنگام پرسش يك ایزد فقط اسامی خدایان دیگری را که با او رابطه نزدیک دارند ذکر میکنند و نمی‌توان آنرا دلیلی برای رد سایر خدایان که نامشان ذکر نگردیده دانست. زرتشت هنگام پرستش اهورا مزدا فقط از سروش و سپندارمز و امشاسپندان نام می‌برد، در حالیکه در مهریشت بیشتر سرودها خطاب به مهر است و نام سایر خدایان نزدیک به مهر ذکر گردیده مانند اهورا مزدا رشنو و سروش و نیرو و سسنگ و همچنین بهرام یا خدای جنگ، در حالیکه نامی از سایر خدایان بزرگ مثل تیشتر و وای و وونت و اردو پسو و بمیان نیامده است پس نمی‌توان استنتاج کرد که این خدایان را مهر رد کرده است. در اوستای گاهانی این نکته را بوضوح می‌توان دید که هر جا زرتشت با چیزی یا کسی مخالفت کرده مخالفت خود را با تمام احساس و بطور صریح ابراز داشته است. با در نظر گرفتن این نکته که پرستش مهر از لحاظ آداب و سنن تا این حد با پرستش اهورا مزدا نزدیک بوده و ارتباط و پیوستگی داشته، طبیعی است چنانچه زرتشت با پرستش مهر مخالف بود او را رد میکرد و مخالفت خود را آشکارا ابراز میداشت.

و بالاخره به این دلیل استناد میکنند که در مهریشت از زیان مهر آمده که در حالیکه من محافظ و حامی تمام آفریدگان هستم مردمان هنگام قربانی کردن با بر زبان آوردن نام مرا پرستش میکنند و»

این عده میگویند چون زرتشت با مهر مخالفت میورزیده مهر با این زبان از مردم تقاضا میکرد تا او را پرستش نمایند ولی با در نظر گرفتن این نکته که زرتشت غیر از اهورا مزدا و جلوه‌های او سایر ایزدها را رد کرده است چنین

اظهار نظری مایه شکفتی است چه از نظر زرتشت خدای برتر اهورا مزدا بوده ولاغیر.

باین ترتیب هیچیک از دلایلی که برای رد مهر ازجانب زرتشت اقامه شده متقاعدکننده نیست.

حال بیائید نظر خود را به نقش مهر در آداب و سنن زرتشتی و در تشکیلات آئین بهدینی در حال حاضر معطوف کنیم. دراین باره همه متفق القولند که مهر در آئین زرتشت نقش مهمی داشته چنانکه متون اوستای متاخر یعنی مهریشت وقسمت‌های دیگری که ازاین ایزد ذکری بمیان آمده مؤید آنست. در کلیه این متون پرستش وی با پرستش اهورا مزدا خدای برتر پیوسته و مرتبط بوده است. متأسفانه تاریخ مذهب زرتشتی در زمان پارتیان بهیچوجه تاریخ مستندی نیست ولی با توجه به متون مانوی گرچه متعلق به دوران ساسانیان است می‌توان استنباط کرد که پرستش مهر در محدوده آئین زرتشت در بین پارتیان در قرن سوم و چهارم نفوذ و رواج بسیار داشته است.

در زمان ساسانیان پرستش مهر وسایر ایزدها کمتر بعشم میخورد چون اردشیر دست به اصلاحات و رفرم‌هایی زده بود که آئین زرتشت را که بقول او بصورت آئینی آمیخته وسست درآمده بود از آلودگی‌ها پاک سازد و لسی هرگز به این موضوع توجه نشده که بابک پدر اردشیر خود محافظ معبد آناهیتا دراستخر بوده و میدانیم که این ایزد که اینسان مورد احترام خود اردشیر نیز بوده بامهر پیوستگی نزدیک دارد و نیز کرتیر که در زمان ساسانیان مقام مؤبد موبدان را داشته و از طرفداران راست کیشی بوده، بعد از بابک محافظت معبد آناهیتا را بعهده گرفت. نقش اساسی که بانام مهر ترکیب شده برمهرهای این زمان، و نیز بکار بردن نام مهر توسط ببلغین مانوی نیز حاکی از اهمیت این ایزد در آئین زرتشت در زمان ساسانیان است.

در بندهشن آمده که مهر توسط اهورا مزدا بزرگترین ایزد مینوی آفریده شده و وظیفه او داوری در جهانست. منوچهر تا کید میکند که از وظائف مخصوص مهر در نظر گرفتن رفتار مردم وقضاوت در کردار نیک و بد آنهاست درحالی‌که داوری نهائی با اهورا مزدا است. این عقیده که در قرن نهم اظهار شده است با مندرجات یشت آنجا که میگوید «مهر داور موقتی این جهان است و مراقب

اعمال نیک و بد جهانیان» کاملاً تطبیق میکند. در میان پنج چیز از زیباترین چیزهایی که توسط اهورمزد آفریده شد یکی هنگامی است که مهر دارنده چراگاههایی وسیع، برای دوستی با مردم بمیان آنها میرود مهر اعمال روزانه مردم را ثبت میکند و روز رستاخیز برسرپل چینود درباره آنها داوری میکند و آنهایی را که پیمان شکنی کرده و یا گناهان دیگری مرتکب شده‌اند بمجازات میرساند.

در ادبیات پهلوی اغلب به نام سی‌تن از روحانیون که نام آنها بر روی روزهای ماه اطلاق شده برمیخوریم. در این قبیل فهرست‌ها مشاهده میشود نام مهر نه فقط بعد از نام امشاسپندان بلکه بعد از نام ایزدهای کم اهمیت‌تر مثل خور و گوش ذکر گردیده این موضوع ممکن است این توهم را ایجاد کند که این ایزد اهمیت و اعتبار خود را در عهد ساسانیان از دست داده است ولی همانطور که امروز روحانیون زرتشتی توضیح میدهند نام مهر بلافاصله پس از نام اهورمزد ذکر شده است نام اهورمزد در سرلوحه خدایان نیمه اول ماه و نام مهر بعنوان ایزد شانزدهمین روز ماه در بالای نام ایزدان نیمه دوم ماه بچشم میخورد و همچنین در فهرست ماههای سال نیز نام مهر بعنوان ایزد هفتمین ماه سال بالای نام ایزدان نیمه دوم سال ذکر شده است بنا بر این مهر مقام والای خود را بین ایزدان همچنان حفظ کرده است،

در مینوی خرد آمده که روزی سه بار باید خورشید و مهر رانیايش کرد. همچنین در دینکرت در فهرست نیایش‌ها و دعاها آئین به دینی ذکر شد که هر شب باید مهر را دوبار نیایش کرد. یکبار برای برانداختن دیو خشم و بار دوم برای از بین بردن سستی و کاهلی. بنا بر این مشاهده میکنیم که در ادوار قبلی نیایش مهر قسمتی از نماز روزانه را که اساس و پایه کیش راستین را تشکیل میدهد بشمار می‌آمده است.

از این گذشته جشن مهرگان که در زمان ساسانیان هر سال توسط خواص و عوام از شاه گرفته تا مردم عادی برگزار میشد یکی از دو جشن بزرگ سالانه زرتشتیان را تشکیل میداد جشن دیگر نوروز است و چنانکه گفته شده این دو جشن در بین مراسم زرتشتی مانند دو گوهر درخشان هستند بدیهی است که جشن مهرگان برای پرستش مهر بوده است.

براساس شواهد و مدارك موجود می توان گفت که مفهوم آئین زرتشت در زمان ساسانیان همان مفهومی است که ما از این آئین از طریق اوستا استنباط میکنیم. بنابراین جای شگفتی است اگر در مورد پرستش مهر در این دوره نسبت به ادوار قبل تغییری حاصل شده باشد. مراسم آئین زرتشت در این دوره نیز بنوبه خود با امانت بسیار توسط تشکیلات دینی زرتشتیان حفظ شده است. باین ترتیب وقتی مقام و مسئولیت مهر را در نیایش زرتشتیان کنونی مورد توجه قرار دهیم مشاهده میکنیم که از این حیث در آئین زرتشت از آن زمان تا کنون وقفه ای حاصل نشده است.

هنگامی که پسر یکی از روحانیون زرتشتی بنوبه خود کار خویش را به عنوان يك روحانی آغاز می کند بعد از شرکت در مراسم (نوزاد همکار) يك روحانی به شمار می آید. آن نوجوان سپس گریزی به دست می گیرد که تصویر کله گاوی بر آن ترسیم شده و با آن به (در مهر) می رود این گرز نشانه گریزی است که مهر به وسیله آن شیاطین و دیوها را قلع و قمع می کرد و در واقع نشانه مبارزه علیه بدی و شرارت است. این مراسم چهارروز بطول می انجامد و جوانی که می خواهد در سلك روحانیون در آید در این روزها مراسم مذهبی خاصی انجام می دهد و در هر يك از این مراسم گرز را در حالی که سر آن بطرف جنوب و صورت گاو بطرف مشرق یعنی محل طلوع خورشید است روی زمین قرار می دهد. هنگامی این مراسم پراهمیت تر جلوه می کند که قسمت اعظم آن در (هاون گاه) یعنی قسمت اول روز از طلوع آفتاب تا ظهر، انجام گیرد. و دلیل اهمیت آن این است که مراسم هاون گاه در قلمرو اختیارات مهر است و کلیه افرادی که در تشکیلات دینی مقام مهمی دارند به حمایت و پشتیبانی او نیازمندند. اگر يك خانواده پارسی اصیل و مذهبی بخواهد مراسم مذهبی را در خانواده خود برگزار کند از مؤبدان تقاضا می کند در هاون گاه برای برگزاری مراسم بخانه آنها بروند. در مهر نه فقط مکانی است برای برگزاری مقدس ترین مراسم مذهبی بلکه جایگاهی نیز برای سوگند یاد کردن در پیشگاه مهر، داور آفرینش است. از باب جمشید سرورش از قول مقامات صاحب صلاحیت جامعه کرمان می گوید. چنانچه اختلافی بین هدهای زرتشتی بروز کند نخست آن را در انجمن زرتشتیان مطرح می کنند و اگر به توافق نرسیدند باید به در مهر

بروند و سوگند یاد کنند.

وفاداری و امانت زرتشتیان در حفظ آداب و سنن آئین به دینی، و همچنین احترام آنان نسبت به پیامبر را از راه های دیگری غیر از آنچه ذکر شد نیز می توان به ثبوت رسانید.

بنابر آنچه در بالا گفته شد باید پذیرفت که تشکیلات دینی زرتشت در تمام طول تاریخ شکل اصلی خود را حفظ کرده و تغییر نیافته است و زرتشت دین قدیم ایرانیان را با همه ایزدها قبول داشته فقط کوشش کرده است تا معتقدات آنها را بصورتی لطیف تر و پاک تر و نیز باشکوه و عظمت بیشتری در يك سطح معنوی و در سایه درك شخصی از خدای برتر جلوه گر سازد. بدیهی است که به مرور زمان و در طی قرون و اعصار آئین زرتشت در معرض تغییرات و پیشرفت هایی واقع گردید. ولی هیچگونه اثری دال بر اینکه در اصول و عقاید مهم این مذهب تغییرات اساسی صورت گرفته که موجب ارائه يك چنین نظرهائی از جانب دانشمندان مغرب زمین باشد مشاهده نمیشود.

ترجمه و تلخیص

مهین دخت بزرگمهر (صبا)

تاپ تاپ

مرد که از گرما کلافه شده بود، توی صندلی راحتی خود وول می خورد و با عصبانیت به پسر کوچکش نگاه می کرد. پسرک سوار سه چرخه اش، از این طرف به آن طرف حیاط کوچک می رفت و با صداهایی که از دهانش بیرون می آورد و صدای زوزه سه چرخه کهنه، حیاط را پر کرده بود.

شب تاریکی بود، آسمان گرفته و هوا گرم و دم کرده. مرد یکریز عرق می ریخت، اندام گوشت آلود و بی حالش را روی صندلی جا به جا می کرد و با افکار آشفته اش کلنجار می رفت:

«... پدر سوخته ده ساعت از اضافه کار منو کم کرده، بهش نشون می دم. دی دی ... وقتی دیگه حاضر نشدم تو اداره بمونم غین غین دی دی ... اونوقت می فهمه به من ماست چقدر کره داره. دی دی غی غی غین...»

مرد سرش را بلند کرد و گفت:

«بچه، اینقدر سروصدا نکن، گوشمو کر کردی.»

پسرک سه چرخه اش را نگه داشت و به او نگاه کرد، بعد دوباره سه چرخه را به راه انداخت. زنش توی آشپزخانه ظرف می شست. سروصداهای ظرفها بلند بود. مرد غریب:

«مرد شور این زندگی رو بیره. بعد از هشت- نه ساعت کار، دلت خوشه میای خونه ات نفسی تازه کنی، آخه بگم زن خدا چیکارت کنه، نمیشه این ظرفهارو فردا بشوری؟»

صدای فازی و گوشخراش سه چرخه دوباره فضای حیاط را برداشته بود.
مرد داد زد :

«بچه مگه بهتونستم، بسه دیگه. بیا برو کپه مرگتو بنذار. اینقدر سرو
صدا راه ننداز.»

زنش از توی آشپزخانه صدا داد :

«چرا اینقدر داد می‌زنی؟ بچه رو که زور کی نمی‌شه خوابوند. هر وقت
خسته بشه می‌ره خودش می‌خوابه. چیکارش داری؟»
مرد صدایش را بلند کرد :

«آخه مسلمون من بدبخت هم باید به نفسی بکشم. روز به این درازی رو
که ازش نگرفتن. این بچه به دقه آرام و قرار نداره.»

زنش با دست‌های خیس و آستین‌های بالا زده، توی ایوان آمد :
«پس من چی بگم آ... آ... قا که از صبح باهاش سرو کله می‌زنم. آ... آ... قا
طاقت به دو ساعتش ندارن.»

مرد روی صندلی جنیید :

«عزیز جون، آخه تو که اداره نداری و خبر نداری تو این هشت - نه ساعت
چه پدری از آدم درمیا. دیگه اعصاب برای آدم نمی‌مونه. اونوقت دلم خوشه
که میام خونه ...»

زنش حرف او را برید :

«خبه خبه باز اداره شو به رخ من می‌کشه، آخه نه اینکه که من صبح ناشوم
می‌خورم و می‌خوابم و تنه‌گنده می‌کنم. چی بگم؟ صبح ناشوم تو این خونه
وامونده سگ‌دو می‌زنم و صدام درنمیا. اونوقت آ... آ... قا دو غورت و نیش هم
باقیه به کاره هی اداره شو به رخ من می‌کشه : تو ... که ... اداره ندا... ری.
هه. هه. مگه شماها تو اداره چیکار می‌کنین؟ کوه می‌کنین، ها؟»

مرد با صدای فروخورده‌ای گفت :

«عزیز جون من کی گفتم تو تنه‌گنده می‌کنی، از خودت حرف درمیا؟
گفتم وقتی میام خونه، دلم می‌خواد سروصدا نباشه تا به ذره استراحت کنم.»
بچه حیاط را با سرو صدا، روی سرش گذاشته بود. مرد برگشت و
آهسته گفت :

«بچه جون، تو مگه حرف سرت نمی شه؟ اینقدر صدای این آهن پاره رو درنیار.»

پسرک بی توجه به او همچنان پا می زد و صدای زنگدار و فلزی سه چرخه را بلند می کرد و از جلو ایوان می رفت و برمی گشت و با دهان صدای دی دی و غی غین... درمی آورد. مرد از جا در رفت و داد زد:

«به توام کره بز. مگه نمی گم به؟ همینجور این لعنتی رو بیر و بیار...»

زنش گفت:

«سیروس جون، بابا خسته است، بازی دیگه به مامان. بیا بخواب مامان جون، فردا دوباره بازی کن.»

بچه سه چرخه را نگه داشت و گفت:

«من نمی خوام بخوابم، من می خوام بازی کنم.»

زن گفت:

«پس مامان جون، به بازی دیگه بکن. سه چرخه سواری رو بنذار برای فردا، خوب...»

پسرک شانه هایش را بالا انداخت و دوباره سه چرخه را به حرکت آورد. مرد داد زد:

«می خوای پیام پایین حسابی خدمتت برسم، یا الله از سه چرخه بیا پایین و گرنه...»

زن از پله های ایوان پایین رفت و گفت:

«مامان جون می بینی بابا خسته است، عصبانیش نکن دیگه، پسر خوبی باش، خوب.»

پسرک را از روی سه چرخه بلند کرد. پسرک بغض کرد و گوشه حیاط ایستاد. مرد خودش را توی صندلی جا به جا کرد و با پشت بازوی برهنه اش، عرق صورتش را پاک کرد:

«لامسب جهنمه، دارم می پزم.»

زن گفت:

«پاشو به مش آب بز صورتت، به کمی خنک بشی.»

مرد، سنگین از جا بلند شد و تلو تلو خوران به دستشویی رفت. توی دستشویی سرش را زیر شیر آب گرفت و غرغر کرد:

«مرده شور این زندگی رو بیره. هشت - نه ساعت جون بکن. اونوقت دلت خوشه میای خونه ات به ذره استراحت کنی پوف فف.»

آروغی زد:

«لامسب آش رشته نبود، به مشمت لوبیا و خمیر نپخته. تازه کشك هم بهش نزدم. مئه به نیکه سنگ ته دلم چسبیده.»

دوباره آروغ زد. با سر و صورت خیس، سنگین و کرخت به ایوان برگشت و روی صندلی راحتی افتاد. پسرش توپی را برداشته بود و به دیوار می زد و می گرفت. سروصدای ظرفهای آشپزخانه دوباره بلند شده بود. پلکهای سنگین مرد پایین آمد. چشمهایش را بست.

«... به خدا حالیش می کنم. این دفعه که بگه بچه ها بمونین کارکنین، می گم من که نیستم آقای رئیس. می گم آقای رئیس من وظایف دیگه ای هم دارم و به زن و بچه ام هم باید برسم، تاب... معذورم. مگه آدم چقدر نیرو توتن داره، تاب تاب... چقدر می تونه کارکنه، تاب... فردا که افتادم و مریض شدم، تاب تاب... باید چند برابر پول اضافه کارمو، تاب... خرج حکیم و دوا بکنم، تاب تاب...»

مرد دادش بلند شد:

«بچه تو که منو کشتی تاب تاب... اینقدر این لامسبو زن به دیوار، همه گچ های دیوارو ریختی، اصلا چرا کپه مرگتو نمی ذاری، نصف شب، عشرت... عشرت تو رو خدا بیا اینو ببر به خوابون، من که مردم...»

زن توی ایوان آمد:

«باز دیگه چته، چرا همش داد می زنی؟ آخه این در و همسایه ها به ما چی می گن؟»

مرد صدایش را بلند کرد:

«گور پدر همه شون، آخه من که بیچاره شدم، مردم. تو این خونه به دقه راحتی ندارم. پدر سوخته کره خر مگه به تو نیستم، اینقدر این لعنتی رو زن به دیوار... زن به دیوار...»

ازجا بلندشد و باعصبانیت ازپله‌ها پایین رفت.
 «بدش به من تخم‌سگ... بدش به من یاالله.»
 توپ را از دست پسرک گرفت و به گوشه‌ای پرت کرد. دست او را گرفت
 و کشید و داد زد:
 «بیا برو بخواب هر و مزاده پدرسگ. آنخه چقدر باید از دست تو عذاب
 بکشم، یاالله.»
 صدای جیغ و گریه پسرک بلندشد. زن ازپله‌ها پایین دوید و جیغ کشید:
 «ولش کن، دست بچه‌موشکستی، ولش کن.»
 جیغ و زوزه پسرک بلندترشد. مرد دست پسرک را ول کرد. بچه با صدای
 بلند گریه می‌کرد.
 زن تهدیدکنان دستهایش را تکان داد:
 «خشن، بیرحم، قلتشن...»
 پسرک را بغل کرد و گفت:
 «مامان جونم، قربونت برم، گریه نکن، بابات شمره.»
 صورتش را برگرداند و سر مرد داد زد:
 «ناراحتی‌ها تو میاری خونه؟ دق‌دلیها تو سر ما خالی می‌کنی؟ هر وقت
 ناراحتی، نیاخونه، میای خونه چکنی مرد؟ داشتی بچه‌مو می‌کشتی. خدا جون
 به‌ذره رحم تو دل این مرد نیست، نیاخونه، نیا... نیا.»
 مرد گفت:
 «چه خبرته، چرا داد می‌زنی؟ مکه من چیکارش کردم؟ دستشو گسرفتم
 بیارمش بالا بره بخوابه. ببین چه غری می‌زنه، صداتو بیر لعتی.»
 زن پسرک را نوازش کرد:
 «مامان جون، گریه نکن، بسه دیگه.»
 مرد داد زد:
 «بیرش تو اتاق، توله سگ انگار سوزن به تنش فرو کردن عرعره.
 زغنبوت.»
 زن پسرک را به اتاق برد. صدای گریه پسرک همانطور بلند بود. مرد
 دوباره توی صندلیش فرو رفت و غرید:

«آخه اینم شد زندگی، مرده شور شو بیره . خدا جون دلت خوشه میای
خونه ات استراحت کنی ، عجب استراحتی ...»
صدای گریه بچه رو به خاموشی رفت.
«بچه نگو، بگو زلزله. بگو آفت جون. خوش به حال اونهایی که بچه
ندارن.»

عرق پیشانی خود را پاک کرد:
«عجب گرمه لامسب ، جهنم شده . تازه اول تابستونه . چه عرقی دارم
می ریزم.»

دوباره عرقهایش را پاک کرد. صدای پای زنش را شنید که آهسته از
اتاق به آشپزخانه رفت، آسمان یکبارچه ابری شده بود و تاریکی غلیظتر. مرد
به شاخه های درخت خانه همسایه نگاه کرد که بی حرکت بودند، اندام گنده اش
را روی صندلی جا به جا کرد . صدای پای زنش را دوباره شنید و آهسته صدا
زد :

«عشرت.»

جوابی نیامد.

«عشرت... عشرت خانم.»

صدای زنش از توی اتاق گفت :

«فرمایش.»

«یه دقه بیا.»

سر زنش از توی اتاق بیرون آمد . قیافه اش عبوس بود.

«یه دقه بیا اینجا. کارت دارم.»

سر زنش دوباره توی اتاق رفت. مرد باز، آهسته صدایش زد:

«عشرت، می گم بیا. یه کاری باهات دارم.»

زنش توی ایوان آمد.

«چیکارم داری؟»

«توروخدا، این قیافه رو نکیر، انگار می خواد فلوس بخوره . یه صندلی

بیار بشین، دل آدم می گیره والله. مگه طاقت آدم چقدره ، ها؟»

صدایش را مهربانتر کرد :

«می‌خوام بگم اگه بچه دوست، بچه من هم هست. دلم میاد به مو از سرش کم بشه، ها؟»

«داشتی می‌کشتیش.»

«من؟ من اونو می‌کشتم؟ چرا چرند می‌گی؟ من فقط دستشو گرفتم بیارمش بالا، بره بخوابه. دیدی چه عرعرری راه انداخت؟ بچه خوب نیست اینقدر لوس باریاد. به خدا خیلی جلو خودمو گرفتم زنم.»

«نازه جلو خودنو گرفتی آ... قا؟ چیکار می‌خواستی بکنی دیگه؟ کاش به نگاهی به خودت تو آینه مینداختی، رنگت مثه مرکب، سیاه شده بود.»

مرد گفت: «نه بابا، اینطورهام نبود، به کمی از جا دررفتم. این اداره لعنتی دیگه برای آدم اعصاب نمی‌ذاره. نمی‌دونی چه اداره‌گندیه. از صبح که می‌ری باید جواب غرو لندهای ارباب رجوع رو بدی تا عصر که از پشت میزت بلند می‌شی. به صندلی بیار بشین، تورو جون مادرت، این قیافه رو نگیر. آدم دلش می‌گیره.»

زن يك صندلی آورد و روبه روی مرد نشست.

«آخه این طفل معصوم چیکار به کار تو داشت؟ برای خودش داشت بازی

می‌کرد، دیدی چه داد و فریادی راه انداختی؟»

مرد عرق‌های صورتش را پاک کرد:

«دیگه حرفشون زن، آدم که از فولاد ساخته نشده که، به دفعه اختیار از دستش درمی‌ره دیگه. می‌دونی عشرت، امروز احمد اون شربتی که بهت گفتم زنش درست می‌کنه، آورده بود اداره، آب زد و به لیوان به همه داد، نمی‌دونی چه شربت معرکه‌ای بود، ماه.»

زن گفت: «درست کردنش کاری نداره که.»

«بچه‌ها خیلی تعریفشو کردن، به همه چسبید.»

«می‌خوای الان برات درست کنم، کار نیم‌ساعته.»

مرد ذوق زده گفت:

«الان، الان درست کنی، می‌تونم؟»

«چرا نمی‌تونم، آب خوردنه.»

از روی صندلی بلند شد و گفت:

«شرط باشه بهتر از اون درست کنم . آخه من هم از فریده دستورشو گرفته‌ام.»

با قدمهای بلند از ایوان به آشپزخانه رفت .
مرد دانه‌های عرق را از صورت خود گرفت و دوباره توی صندلی فرو رفت
و با خشنودی به سروصداهایی که از توی آشپزخانه بلند شده بود ، گوش داد و
احساس راحتی کرد . به نظرش رسید که نسیم خنکی می‌وزد و صورتش را
نوازش می‌دهد . به درخت خانه همسایه نگاه کرد ، انگار شاخه‌های درخت هم
می‌جنبند . چشمهایش را بست و پاهایش را دراز کرد :

«... می‌گم به جان تنها بچه‌ام که از جان خودم بیشتر دوستش دارم ،
تصمیم گرفته بودم که دیگه اضافه کاری نکنم اما حالا که شما امر می‌فرمایین ،
چشم قربان... نه بابا آدم بدجنسی نیست ، نباید بیخودی اونو باخودم چپ
بندازم . قسط ماشین یه ماهه عقب افتاده . عشرت کفش و لباس می‌خواه و خودم
یه دست کت و شلوار . لامصب هرچه آدم از این طرف درمیاره ، از اون طرف خرج
می‌شه . قیمت همه چیز دوسه برابر شده . احمد راست می‌گه هرچه به آدم می‌دن
از گلومون می‌کشن بیرون . برای همین به آدم همیشه محتاجشوند و دست‌گدایش
درازه ...»

عرقهایش را پاک کرد :

«همینجور دارم عرق می‌ریزم لا کردار . اصلا طاقت گرمارو ندارم.»

صدای زنش ، اورا از جا پراند :

«نیمساعت شد؟»

مرد برگشت . غافلگیر شده بود . زنش سینی به دست جلو آمد و سینی را
روی میز گذاشت و گفت :

«بخور بین خوب شده .»

مرد روی صندلی راحت نشست و گفت :

«عجب به این زودی حاضر شد ، بابا ای‌والله.»

ایوان شربت را از توی سینی برداشت ، تکه‌های یخ توی آن شناور بود .

مرد قاشق را گرداند و از سر آن چشید ، کمی ترش مزه شده بود . زن پرسید :

«چطوره؟»

«عالیه. دست شما درد نیکه عشرت خانم.»

جرعه‌ای نوشید و گفت:

«عجب می‌چسبه لامسب. چرا خودت نمی‌خوری عزیزجون؟»

زن لیوان دیگر را پر کرد و گفت:

«اینقدر درست کردم که بتونی فردا به‌شیشه باخودت ببری اداره.»

ازسر لیوان خورد. زیر نور چراغ به‌رنگ عسلی آن نگاه کرد و گفت:

«اگه علی بیدار بود، حالا بچه‌ام از این شربت می‌خورد، طفل معصوم...»

قاشق را توی لیوان گرداند و اضافه کرد:

«طفلكم با چه وضع و حالی به خواب رفت. وقتی یادم میاد، دلم کباب

می‌شه.»

دوباره جرعه‌ای نوشید و گفت:

«ما بشینیم اینجا و شربت بخوریم و اون حیوونکی با چشمون گریون

بخوابه، دل تو ازسنگه به‌خدا.»

لیوان شربت را روی میز گذاشت:

«نمی‌دونی با چه حالی خوابش برد، چه حالی...»

دانه اشکی به‌صورتش غلتید:

«به‌دلم نمی‌چسبه من بخورم و طفلكم...»

مرد لیوان خود را با سروصدا سرکشید و گفت:

«بابا، این که غصه نداره. بیدارش کن، شربت‌شو بخوره و دوباره

بخوابه.»

زن با خوشحالی گفت:

«راست می‌گی‌ها، طفل معصوم نباید با چشمون گریون بخوابه.»

ازروی صندلی بلند شد و قوی اتاق رفت و با پسرک خواب‌آلود برگشت.

آنها روی صندلی نشاند و لیوان نیم‌خورده خود را به‌دستش داد:

«بخور مامانم، شربت. مامان برات درست کرده، بخور جیگرت حال

بیاد.»

ازجا بلند شد و گفت:

«من می‌رم بقیه ظرفهارو بشورم و راحت شم.»

پسرک يك غلب خورد و قیافه اش به هم آمد . لیوان شربت را با بی میلی روی میز گذاشت . مرد خم شد و سر کوچک و گرم او را نوازش کرد . پسرک پاهایش را به میز می زد و روی صندلیش به جلو و عقب می رفت و با دهانش صداهایی درمی آورد. بعد از روی صندلی بلند شد و توی حیاط رفت و توپ را برداشت .

مرد دوباره بی حال توی صندلیش فرو رفت:

« .. آخه بگو مردیکه از روی من خجالت نکشیدی؟ کی بود که صد تا پرونده رو به ماهه بخوند و گزارش تهیه کرد؟ تاب... کیه که با ارباب رجوع های مزاحم تو درمی افته و به جوری دست به سرشون می کنه؟ تاب تاب ... احمد که این همه از زیر کار درمی ره ، تاب ... از اضافه کارش کم نشده ، تاب تاب ... من که تا ساعت شش - هفت شب بعضی روزها می شینم خلاصه پرونده تهیه می کنم، تاب... حقه، تو رو خدا حقه، تاب تاب ... آخه بگو نا کس کاسه لیس، تاب ... توهمون کسی بودی که تا پارسال که هنوز رئیس نشده بودی ، تاب تاب... در کون همه مارو می لیسیدی، تاب ... آخه پدرسگ بی چشم رو ، تاب تاب... آخه بی شرف نسناس، تاب... آخه، تاب تاب ...»

نعره مرد بلند شد ...

جمال میرصادقی

اسفندماه ۱۳۵۲

بلوغ و تپه

همیشه در رؤیاهای من سرداری هست (و این خود من هستم) که در لباس پهلوانان قدیمی، با گرز و کلاهخود و سپر، از تپه‌ای سرازیر می‌شود و يك تنه به قلب سپاه دشمن حمله می‌برد. سردار زخم خورده من وسط بیابان دراز می‌کشد و می‌میرد.

من سرسری به دیوار خطی کشیدم و فکر کردم که بعد از من پسرک بازیگوش دیگری دنباله خط را تا مقصد امتداد خواهد داد.

همیشه در رؤیاهای من پسرک بازیگوشی هست (و این خود من هستم) که به دیوارها خط‌های ناهنجار می‌کشد.

از بالای تپه بود که آنها را دیدم: پاهای زن لخت بود و مرد وسط پاهای او حرکات گیج و نامفهومی می‌کرد.

بعد از اینکه چند بار یکدیگر را دیدیم، يك روز تصمیم گرفتم او را ببرم پشت تپه، تا به حرکاتی گیج و نامفهوم صراحت و معنی ببخشم. از دور که نگاه می‌کردم حالا دیگر تپه به قلعه پستان زنی می‌مانست.

همیشه در رؤیاهای من دخترکی هست که در کجاوه‌ای فاخر، در اعماق تاریخ، روی جاده‌های بی‌نام به سفر نامعلومی می‌رود.

مشق‌های ناتمام، کجاوه گمشده در لابلای صفحات کتاب تاریخ، دفترچه‌های بسته و مسأله‌های حل نشده و تپه که اکنون دیگر به قلعه پستان زنی می‌مانست! شبانه از بیطاقتی گریه کردم.

پسرک به دیوار خطی کشید و به سرعت از تپه بالا رفت و از آن سوی تپه در لباس پهلوانان قدیمی، با گرز و کلاهخود و سپر، سرازیر شد. سردار زخم خورده من وسط بیابان.

گنجینه‌ای گرانبها

نسخه‌های خطی راجع به اوضاع اداری یا اجتماعی و سیاسی ایران در قرن گذشته موجود در انبار وزارت امور خارجه با جلد الوان مخملی ممتاز در حدود یکصد و پنجاه دفتر، اکثراً دارای صفحاتی دو برابر قطع و زیری و هر نسخه حاوی صد تا سیصد صفحه یا زیاده‌تر شامل نامه‌ها، عریضه‌ها، تلگرامها و گزارش‌های متصدیان عالی‌جاه داخلی یا سفیران ایرانی از خارجه است. غیر از نسخه‌های معدودی که مطالبی راجع به فتح‌علی شاه، عباس میرزا و محمد شاه و نیز شمه‌ای از شرح صدارت قائم مقام اتابك اعظم و حاجی میرزا آقاسی را دربردارد باقی به دوره طولانی ناصرالدین شاه مربوط و از محتوای آنها معلوم میشود که این پادشاه خواه در پایتخت یا در حین سفرهای پی‌درپی به اطراف تهران و ولایات، هر ورقی را در کجا و چه تاریخی ملاحظه و گاهی نیز در حاشیه آنها دستوراتی به خط خود صادر نموده است. در بعضی نسخه‌ها دیده میشود که «بر حسب دستور همایونی نامه‌ها و عریضه‌های محتوی آن جلد در فلان تاریخ گردآوری و تجلید شده است». اما در ضمن انجام امر بدبختانه ترتیب زمانی اوراق و اسناد را رعایت نکرده‌اند و در آغاز بیشتر نسخه‌ها عبارت «این دفتر در تاریخ ... داخل کتابخانه موزه» و یا «به کتابخانه موزه مبارکه واصل شده است» جلب توجه می‌نماید.

بنا بر شرح کتبی مختصر مندرج در ابتدای بیش از یک سوم نسخه‌ها ملاحظه و

آشکارا استنباط میشود که مجلدات مزبور حاوی اوراق و اسناد و نامه‌هایی است که بعد از وفات میرزا سعیدخان انصاری که گویا هجده سال متوالی وزیر دول خارجی بود در دفتر کار او یا خانه آن مرحوم واکثراً هم در پاکت‌های سر بسته پیدا شده و ناصرالدین شاه پس از استحضار از آن ماجرا ظاهراً بدون ابراز هیچ گونه آزر دگی خاطر دستور داده آن اوراق تجلید شود و بیشتر مجلدات را خود شاه ملاحظه و توضیح کرده است و شاید هم تاحدی به همین دلیل و علت بوده است که در گزارش‌ها و عریضه‌های واصل از کارگزارانی که در برخی مجلدات مزبور جلب توجه می‌نماید مأمور دور افتاده باعجز و ناله مینویسد: «نه به عریضم توجهی میشود و نه به نامه‌هایم جوابی میرسد و حتی اعلام وصول هم نمی‌فرمایند.»

غیر از نسخه‌هایی که در دوره شاهان قاجار گاهی شاید وزیران دول خارجی بمناسبتی از اندرون به عمارت اختصاصی قدیم وزارت خارجه در بخش ارگ واقع در قسمت غربی و وصل به کاخ گلستان آورده باشند بقیه مجلدات مقداری در سلطنت اعلیحضرت فقید به سال ۱۳۱۴ شمسی و باز تعداد بیشتری چنانکه نویسنده این سطور شاهد بوده است در سال ۱۳۲۷ شمسی از موزه سلطنتی به کتابخانه ساختمان نو وزارت خارجه انتقال یافت و همین نسخه‌ها در سال ۱۳۴۷ هنگام انتقال محل کتابخانه از عمارت اصلی با تنظیم صورتی جدید ولی باز بدون رعایت کامل ترتیب توالی تاریخی نسخه‌ها و فقط مطابق شماره‌هایی که از سابق بر جلد‌ها نوشته یا الصاق شده بود به ساختمان الحاقی اخیر در قسمت غربی وزارت خارجه و مشرق کتابخانه ملی منتقل و چند سال بدون بذل توجهی به این نسخه‌های نفیس در قفسه‌های فلزی نگاهداری شد تا در سال ۱۳۴۹ شمسی وقتی که این جانب ریاست کتابخانه و اسناد را توأم داشته است ضمن جادادن این نسخه‌ها در صندوقهای نسوز، به تهیه فهرست صحیح جامعی از آنها اقدام * و بعد از يك سال کار پی‌گیر مجموعه‌ای گویا و روشن تا مجلد ۱۱۵ قدیم^۱ (۱۰۹)

* با همکاری بسیار مغتنم آقای احمد منزوی که از کارشناسان معدود ما در این رشته محسوب میشوند.

۱- در میان نسخه‌های خطی مزبور تقریباً ده جلد متفرقه است از آن جمله يك جلد خطی ناقص از تاریخ روضة الصفا و گزارش سرحدیه میرزا جعفر

جدید) در ۴۰۵ صفحه به قطع وزیری تنظیم و پس از بررسی این صفحات و در صورت لزوم پاره‌ای اصلاحات اوراق نهائی در سه نسخه ماشین و تجلید و ضمیمه نسخه‌های خطی اصلی شده است.

برسیل نمونه مجلد اول این نسخه‌ها در چندین بخش و بیشتر شامل گزارشهای مربوط به دارالخلافه تهران در سال ۱۲۸۳ قمری و اقداماتی که در باب رفع کمبود نان شده بود با اشاراتی درخور توجه بسیار از جمله «... دیروز سپهسالار (حاجی محمدخان سپهسالار صدراعظم . و) مرا و وزیر دول خارجه و ناصر الملك را برای رسیدگی به دفتر جمع و خرج کشوری گردآورد، خرج از دخل زیادتر است، سپهسالار سر رشته‌ای از میرزائی ندارد در خانه می‌نویسد (نویسنده معلوم نیست) جهد خواهم کرد که شاید دخل و خرج وفق بدهد.

بخش دوم همین مجلد گزارش راجع به کارهای لشکری و افواجی است که حسب الامر از آذربایجان و دیگر جاها احضار شده و ماموریت افواج دیگر به خراسان شامل فوج مراغه، فوج بیات زرنند، فوج میرزا صادقخان سرتیپ فوج گلپایگان ... افواج دیگر مشغول مشق هستند، تفنگهای شکسته افواج تعویض شد، جیره داده شد، هر فوج پنجاه تومان انعام داده شد، سیورسات که مقرر فرموده بودند روز ورود موکب مسعود حاضر خواهد بود ... و گزارش کار ساختمانی جدید عمارت سلطنت آباد بامهر و امضا انا عبدمن عبید محمد مورخ ۱۲۷۶ ق . بخش دیگر گزارش میرزا سعیدخان انصاری درباره سفر همایونی به سواحل مازندران و به حضور آمدن ماموران رسمی امپراتور روسیه از جمله دریادار تزاری در حین این سفر و اظهار خوشوقتی وزیر از این بابت و بازگزارش مربوط به بهبود کار سفارتخانه‌های دولت علیه در اسلامبول، لندن،

→ خان مشیرالدوله راجع به مرزهای غربی ایران (بعداً چاپ شده است) و کتابچه‌ای در باب آداب تشریفاتی ماموران سیاسی، نوشته یکی از وابستگان وزارت خارجه در اروپا در نیمه قرن گذشته و از این قبیل نوشته‌های فرعی که میخواستیم ضمن تنظیم فهرست جامع جدید شاید تکلیف آنها را روشن و این مجلدات غالباً بی‌ارزش را از مجموعه نسخه‌های خطی شامل اوراق تاریخی جدا سازیم. و

پاریس، پترزبورغ بواسطه وصول تنخواه گردان هفته پیش.
در این نسخه به قراردادی که درخفا با دولت روسیه بسته شده بود اشاره شده است... وزیر مختار انگلیس می گوید از این جهت دلخور هستند. بنده (میرزا سعید خان و) گفتم هرگز چنین چیزی نشده است از حرف آنها هر چند تصریح نمی کنند معلوم می شود کسی به آنها خبر داده است *

در همین نسخه نامه ای به خط سپهسالار خطاب به ناصرالدین شاه هست «.... خبر تازه که در این شهر شهرت یافته اینست که مقرر نموده اند حکومت تهران مختص وجود مبارک خودتان باشد. انشاء الله مبارک است، در حقیقت کل مملکت ایران حکومت وجود مبارک است تهران که جای خود دارد ولی حاکم پیشکار میخواد، وزیر میخواد.»

و نامه دیگر به مهر و امضای سپهسالار ... الحمد الله در این دهه عاشورا مردم آسوده هستند و فور نعمتی بود. آه و ناله ای از کمی نان و گوشت و برنج

* «قرار داد مخفی» در سال ۱۲۷۱ ق (۱۸۵۵ میلادی) در گبر و دار جنگ کریمه بین ناصرالدین شاه و تزار روسیه امضا شد. منظور عمده روسها که امتیازاتی مالی در این قرار داد به ایران داده بودند جلوگیری از هر گونه کمک جنسی و نظامی ایران به عثمانی بود. برای متن این معاهده رجوع شود به مجموعه «عهدنامه های تاریخی ایران» تالیف این جانب چاپ ۱۳۵۰ صفحه ۱۲۹. در محرمانه نگاه داشتن معاهده به قدری اهتمام شده بود که کورن در کتاب خود «ایران و قضیه ایران» با سوءظن تمام اما بسی ربط مینویسد در قرارداد سرّی ایران به روسیه حق عبور قشون به هندوستان داده است. رجوع شود به متن فارسی این کتاب ترجمه این جانب چاپ ۱۳۴۷ فصل آخر جلد دوم صفحه ۷۰۹: «این رازی دیگر نهفته نیست که در سال ۱۸۸۳ یا همان او ان (۱) در یکی از مواقعی که دولت تزاری رفتار تهدید و فشار پیش گرفته بود و ایران در تنگنای سیاسی قرار داشت معاهده محرمانه (که متن آن هنوز فاش نشده است) بین ناصرالدین و تزار (الکساندر دوم. م) به امضا رسید که طبق یکی از موادش و تحت شرایطی به قشون روس اجازه عبور از خراسان داده شده بود.»

گنجینه‌ای ... ۱۲۰۵

نداشتند. این روزها هر روز دوستان خروار از قزوین و خمسه و غیره گندم وارد شهر می‌شود، افواج مشغول هستند، جیره شهر ذی‌حجه داده شد و گزارشهای دیگر از امور کلی و اوضاع اجتماعی پایتخت.

همچنین نامه‌ایست گویا از امین‌الدوله که نشان می‌دهد ناصرالدین شاه راجع به تشکیل شورای دولتی دستوراتی داده و در نامه تقاضا شده است این موضوع مخفی بماند تا طرح تازه و نحوه اجرای آن و تکالیف اعضا به قلم همایونی روی کاغذ بیاید آن‌گاه نویسنده و دبیر الملك در يك جلسه محرمانه مطلب را با سپهسالار در میان گذشته سپس حکم احضار نفرات مورد نظر صادر شود

و نامه جالب توجه دیگر به ناصرالدین شاه . . . همان ترتیباتی که تا کنون در تهران تجربه شده و نتیجه خوب داده است در سایر شهرهای کشور به کار برده شود . . . این قواعد معموله در اداره پایتخت اعم از نظامی، اداری و شهری هنوز در فارس و آذربایجان به کار برده نشده است و اجرای آنها برای عملی ساختن، مقصود همایونی کافی است

در همین مجلد اول نامه‌هایی درباره تشکیل مجلس (هیات) وزیران در حضور شاه و گزارش امور مالی و کسر مالیات‌ها و اقدام برای جبران خساراینها و نرخ چند نوع کالا و . . .

و باز شرح پیشنهاد تشکیل يك مجلس ده نفری برای نظارت بر امور کلی کشوری بریاست کسی مانند امین‌الملک که هفته‌ای سه روز تشکیل جلسه داده نظریات آنان را به نظر مبارك برساند . . .

و گزارش دیگر راجع به تشکیل مجلس دارالشورا و اسامی اعضای آن:
نواب ملك آرا - معتمدالدوله - نصرت الدوله - امیر تیمور میرزا -
سپهسالار - معتمدالملک - عمیدالملک - معاون الملك - محمدخان امیرتومان
- علاء الدوله - قوام الدوله و امین الملك، در این نامه تاکید و استدعا شده است کسی دیگر را به خواهش و اصرار و واسطه دیگران بر عده افراد شورا نیفزایند.
نا تمام

نوشته: ع. وحید مازندرانی

درباره تصحیح شاهنامه

در کار تصحیح متون نخستین گام جمع آوری نسخه‌های قدیم و اصیل کتابی است که قصد تهیه متنی انتقادی و درست و حتی المقدور نزدیک به نوشته یاسروده مؤلف از آن در میان است، و بدیهی است آنجا که نسخه‌ای به خط دست خود مؤلف یا شاعر در اختیار باشد کار صورتی دیگر خواهد داشت. بنیاد شاهنامه بر اساس این روش تصحیح و علمی، اقدام نسخ شاهنامه را فراهم آورده است و بر مبنای هشت نسخه کهن (مورخ به سالهای ۶۷۵ - ۷۳۱-۷۳۳-۷۴۱-۷۹۶-۸۰۷-۸۳۰ و ۸۴۱) تا کنون دو داستان از خلال آن کتاب برگزیده و به طبع رسانیده است، یکی داستان رستم و سهراب، که علاوه بر شرح لغات و ترکیبات، اختلاف کلمات نسخ هشتگانه در پایان آن قرار دارد: دودبگر داستان فرود که منحصراً متنی است و فهرست لغاتی، و علی الظاهر بر اقدم نسخ متکی است.

کار بنیاد شاهنامه بر اصول علمی و روش منطقی تکیه دارد. اما بخالی از نقص نیست و نقص آن نیز از چند گونه است، اما چون پس از انتشار داستان رستم و سهراب چند مقاله انتقادی در مجلات فارسی درباره آن به چاپ رسیده و نگارنده نیز درباره داستان فرود مقالاتی پرداخته است که در مجله سخن نشر شده از ذکر نقائصی که در مورد اشارت منتقدان قرار گرفته است خودداری

می‌کنم و اینجا تنها نقصی مهم را بازمی‌گویم نقص منابع و مأخذ اساس تصحیح شاهنامه را.

نقص کار بنیاد در زمینه منابع و مأخذ از آنجاست که اساس کار را مصححان بنیاد منحصر بر نسخ هشتگانه شاهنامه نهاده‌اند، در حالی که بر اهل تحقیق پوشیده نیست که در طول زمان، از هر کتابی که تألف یا تصنیف می‌شود و سندیت دارد و یا به رشته نظم درمی‌آید و دل‌انگیز و جالب است و متیقن، امکان نقل مطالبی از آن کلا یا بعضاً در کتب دیگر هست؛ مثلاً در کتابهای لغت به شاهد لغات؛ در کتب ادب به شاهد امثال و حکم؛ در کتابهای تاریخ به شاهد مطالب تاریخی و در کتب عروض و بدیع به شاهد اوزان شعری و صنایع لفظی و معنوی و غیره و نیز گلچینی از ابیات آبدار و مضامین لطیف شاعری توانا یا قطعات زیبای منشور دبیری چیره‌دست در سفینه‌ها و ذیل ترجمه حال شاعر یادبیر و مترسل در تذکرها و غیره.

کسانیکه باروش درست‌دست در کار تصحیح متون منظوم و منشور دارند نیک آگاهند که این گونه منابع و مأخذ که قسمتی از عبارات کتابی و بخشی از ابیات دیوانی را در خود جای داده‌اند، البته با شرط سنجش در ترازی صحت و قدمت و اصالت، می‌توانند در حکم قسمتی از نسخه همان کتاب اصلی باشند که قصد تصحیح آن در میان است، و اتفاقاً چون در این گونه کتب به قصد خاص عبارتی یا بیتی نقل شده است، مثلاً به منظور ثبت لغتی که در شعری قدیم آمده است یا ذکر صنعتی که در عبارتی از مؤلفی معتبر وارد شده، پیدا است که اعتبار و اصالت این گونه اشعار و عبارات بسیار خواهد بود و بسا که منضم ضبط صحیح و قرائت درست و افزونی بجا و واجب هم باشند، گذشته از اینکه به بسیار جای در حکم گنجینه‌ای منحصر نند نگهبان سخن شاعری یا نویسنده‌ای.

من در تصحیح دیوان منوچهری و فرخی و عنصری و لامعی و نیز در کتاب گنج باز یافته که حاوی اشعار بازمانده چند تن از شاعران قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است از این منابع مهم لغوی و ادبی و تاریخی و نیز از تذکرها، از یک سو سود فراوان برده‌ام و ذخایری به صورت بیت یا قطعه یا قصیده، بر دیوان این شاعران افزوده‌ام، و از سوی دیگر به راهنمایی مندرجات این کتب ذیقیمت متنی منقح‌تر به دست خوانندگان سپرده‌ام و یا با نقل اختلاف کلمات

این منابع بامتن اصلی در ذیل صفحات، راه را برای بررسی پژوهش کنندگان بازنگاه داشته‌ام، و خود بسیار است مواردی که این منابع رفع اشتباه و اشکال کرده‌اند و صورت صحیح عبارتی یا بیتی، یا کلمه‌ای را به دست داده. ذکر مثالی موضوع را روشنتر می‌سازد.

منوچهری را قصیده‌ای است بامطلع :

شبی گیسو فروهشته به دامن پلاسین معجر و قیرینه گوزن

که در آن مدح مردی کرده است فاضل و ذوقنونی درهرفن چون مردیک
فن و میری صاحب‌شان و سواری نیزه باز و خنجر اوژن، و برطبق نسخه‌های
دیوان و تذکره‌ها این ممدوح : «علی بن عیداله صادق» رفیع‌الشان امیرصادق
الظن است. و در سه چاپ که طی بیست و هشت سال اخیر من از دیوان منوچهری
ترتیب داده‌ام بیت متضمن نام ممدوح به همین صورت ضبط شده است. اما
پیداشدن جنگی قدیم در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که از قرن هفتم یا اوایل
قرن هشتم هجری است و فاضل دانشمند آقای حبیب یغمائی با نام «نمونه نظام و
ثر فارسی از آثار اساتید متقدم» چاپ کرده‌اند و پنج قصیده از منوچهری،
از آن جمله قصیده مورد اشاره را دارد، نشان داد که درباره ممدوح قصیده فوق
تأملی باید کرد و به همین سبب بر مقدمه چاپ سوم دیوان استدر اکی افزودم و باز
نمودم که ممدوح این قصیده را بر طبق مندرجات جنگ مورد اشاره به اتفاق قدمتی
که دارد، ابوالحسن علی بن محمد عمرانی باید دانست، همان کس که منوچهری
چند قصیده دیگر و از جمله قصیده معروف وصف بداران را در مدح او سروده
است، مردی فاضل و از خاندان مشهور عمرانیان و تاج آن خاندان و نیز امیری
نامور و لشکرکش که از دستگاه فلك المعالی منوچهر بن قسابوس به دربار
مسعود پیوست و در عداد سرداران سپاه و در معیت تاش سیهسالار با علاءالدوله
کاکویه در ایران مرکزی کشمکشها داشته است و کارها و کردارها و حسب و
نسبش همه با اوصافی که در قصاید منوچهری به باریکی تمام نقش صفحات
گردیده، منطبق است. ضبط بیت متضمن نام ممدوح در آن جنگ چنین است:

علی بن محمد میر فاضل رفیع‌الینات صادق الظن

و نگاهی اجمالی دگرگون شدگی کلمات را نشان می‌دهد که کاتبی
هنگام تحریر ظاهراً با به یاد داشتن نام علی بن عبدالله معروف به علی دایه سیهسالار

مسمود و تغییری که به ضرورت رعایت وزن شعر در نام پدر او داده و از عبدالله به عیدالله گردانده، کلمات مصراع «علی بن عیدالله صادق» را جای گزین کلمات مصراع «علی بن محمد میرصادق» ساخته است.

نام پدر علی دایه به تصریح بیهقی عبدالله است و صفاتی را که منوچهری درباره ابوالحسن عمرانی در قصاید خود می آورد از راه مندرجات تاریخ بیهقی و منابع دیگر در علی دایه سراغ نمی توان گرفت جز منصب سپهسالاری. غرض آن است که یافته شدن این جنگ کهن و قرار داشتن آن در صدر منابع اشعار منوچهری چنانکه دیدیم سبب دگرگونی بیتی و تغییر نظر نسبت به مطلبی مهم گردیده است. پیدا شدن هفت قصیده از عنصری در جنگی دیگر از همان کتابخانه خود مثالی دیگر است اثبات مدعا را، بدین شرح که اولاً از راه شش قصیده از قصاید مذکور پیش از دو بیت بردیوان این شاعر افزوده گشت و ثانیاً قصیده هفتم مذکور در جنگ که من سابقاً در چاپ خود آن را از نسخه خطی کتاب مجمع القصاید نقل کرده بودم و به بسیار جای کلمات نادرست و مواضع مبهم داشت، سبب شد که در چاپ دوم دیوان که در دست انتشار است آن کلمات نادرست اصلاح شود و از موارد مبهم رفع ابهام گردد. پس بر خواننده عزیز پوشیده نماند که فواید مندرجات این دو جنگ قدیم برای دردیوان منوچهری و عنصری غیر قابل تردید است و پای کمی از دیگر اسناد و منابع و نسخ اشعار این دو شاعر که مع الاسف قدمت آنها از چهارصد سال نمی گذرد ندارند.

کار بنیاد شاهنامه علی الظاهر و به حکایت دو داستانی که نشر کرده اند از توجه به این گونه منابع و مأخذ مبهم و اصيل قرن پنجم تا نهم هجری خالی است و پیداست که این عدم توجه نقصی بس مهم است، در حالیکه از اشعار شاهنامه در این فاصله دراز علی - التحقيق، جز استنساخ کامل در سفینه ها و تذکره ها و کتب ادب و لغت و تاریخ نقلها شده است و بسیاری از آنها هم در دست است و قطعاً باید، پس از آزمون آن منابع به محک صحت و قدمت، اشعار مندرج در آنها را در تصحیح شاهنامه دخالت داد.

بیت و پنج (یا بیست و هفت) بیتی که در چهار مقاله عروضی (۵۵۰)

هجری) آمده است و شش بیتی که درمجموع التواریخ والقصص (۵۲۰ هجری) منقول است و نیز شش بیتی که شمس قیس در المعجم (نیمه اول قرن هفتم) درج کرده و حدود صدوسی بیتی که در صحاح الفرس محمد بن هندوشاه (قرن هشتم) شاهد لغات واقع شده و سیصدوشش بیتی که در کتاب مونس الاحرار محمد بن پدر جاجرمی (۷۴۱ هجری) از شاهنامه اختیار شده است و سرانجام صدوشصت و هشت بیتی که اسدی در لغت نامه آورده است و شاهد لغات ساخته، همه از اسناد مهم و قابل اعتنا و در عداد دیگر نسخ شاهنامه توانند بود و چشم پوشی از آنها نقص کار شمرده خواهد شد و البته جز آنچه من ذکر کردم منابع و مآخذ دیگری نیز هست که از در توجه اند و سودمند.

نگارنده ابیات منابعی را که بر شمر دم بیرون نویس کرده ام. البته در میان ابیاتی هست که در این منابع مکرر افتاده اند اما آن مکررات حذف کردنی نیستند زیرا اختلاف ضبط آنان بسا که مایه روشن شدن نکته ها و دقیقه ها باشند. مواضع این ابیات را در شاهنامه گاه به کمک حافظه یا عناوینی که دارند (نظیر مندرجات مونس الاحرار) یا به یاری کشف الایاتسی که ترتیب داده ام می توان یافت و اگر ابیاتی نیز برجای بمانند که بسبب اختلاف ضبط کلمات در مصراع اول، کشف الایات من راهبر یافتن مواضع آنها نشود؛ باید آنها را به ترتیب کلمه اول بیت یا کلمه آخر آن الفبائی کرد و پیش روی نهاد و با مرور در تمام شاهنامه محل آنها را پیدا کرد و در جای خود افزوده یا آماده سنجش یا ضبط نسخ دیگر ساخت.

من تمامی متن مورد استفاده بنیاد شاهنامه را (جز دو داستان مورد اشاره) در اختیار ندارم و پیدا است که نمی توانم موارد اختلاف تمام این ابیات را بامتن منتخب بنیاد بیایم و احتمالاً ابیاتی را که ممکن است در متن منتخب بنیاد نباشد، و این اسناد متقن انتسابشان را به فردوسی بی گفتگو می سازد و داغ حرامزدگی از پیشانی شان می زداید نشان بدهم، و اگر بخواهم به یاری متن شاهنامه چاپ فرهنگستان علوم شوروی، که اتفاقاً مبنای کارشان چند نسخه قدیم از همین نسخ مورد استفاده بنیاد است، به این بررسی پردازم، ممکن است مورد قبول مصححان بنیاد واقع نشود و آن را منطبق بامتن انتخابی و انتقادی خود ندانند، لذا اقرار از صرف وقت بسیار را علی العجاله در این مقاله تنها به

تطبیق ابیات مندرج در لغت نامه اسدی باد و داستان فرود و رستم و سهراب چاپ بنیاد می پردازم و نتیجه می تواند مثنی باشد نمودار خروار برای دیگر ابیات. در لغت نامه اسدی چنانکه گفتیم ۱۶۸ بیت از فردوسی آمده است. سه بیت از این شمار مکرر است و دو بیت هم به وزنی جز از بحر متقارب است، می ماند ۱۶۳ بیت. از این تعداد يك بیت از داستان فرود است و هجده بیت از داستان رستم و سهراب و بقیه از دیگر مواضع شاهنامه.

این هجده بیت و آن يك بیت را با چاپ بنیاد سنجیده ام و البته توجه داشته ام که ابیات استخراج شده از کتاب اسدی مربوط به چاپ مرحوم اقبال است که در حقیقت مجموعه ای است از چند نسخه منسوب به اسدی که یا مستقیماً از نسخه هایی که در اوایل قرن هشتم تحریر یافته اند استنساخ شده اند (و مشخصات آنها در مقدمه همان چاپ ذکر شده است) و یا تحریرشان در خود آن قرن صورت گرفته است. نظر بر نسخه مورخ پنج شنبه نهم محرم سال ۷۳۳ هجری که در کتابخانه واتیکان نگهداری می شود و پاول هرن براساس آن در ۱۸۹۷ میلادی در شهر گتینگن آلمان چاپی ترتیب داده است و من آن را در ۱۳۳۶ خورشیدی در طهران طبع کرده ام. و باز برای آنکه باب هر نوع اعتراضی مسدود بماند در مورد ابیات مورد اشاره از دو داستان فوق در این سنجش بیشتر برچسب هرن یعنی نسخه واتیکان تکیه می کنم.

این نکته را نیز از پیش یاد آور می شوم که اگر انتساب تمامی نسخ را به اسدی شاعر قرن پنجم هجری مشکوک بشمرند (یعنی نوعی حرامزادگی در این لغت نامه تصور کنند) این قدر هست که از این نسخ و بالاخص نسخه واتیکان بسبب قدمتی که دارد و از آثار قرن هشتم هجری است می توان (صرف نظر از مؤلف آن) دو شادوش منابع دیگر متعلق به آن قرن استفاده کرد، منظور این است که حتی نفی تعلق این نسخه به اسدی طوسی شاعر و لغوی قرن پنجم هجری، به هر حال خط بطلان بر خود نسخه ها نمی تواند بکشد.

بیت مذکور در اسدی که از داستان فرود است به شاهد لغت «تیغ» به معنی سرکوه آمده است (ص ۲۳۲ اقبال - ۸۲ چاپ من و ۵۸ چاپ هرن) و ضبط آن در نسخه هرن و شاهنامه چاپ من (بیت ۹۸۱) با ضبط بنیاد (بیت ۴۲۶) یکی است بدین صورت:

بافتاد و بیژن جدا گشت از وی سوی تیغ با تیغ بنهاد روی
اما مصراع دوم در نسخه‌های دیگر اسدی چنین ضبط شده‌اند: سوی تیغ
بنهاد با تیغ روی.

* *

هجده بیت مربوط به داستان رستم و سهراب به‌شاهد این لغات در اسدی
آمده‌اند: شاداب - پایاب - کنج - سنیخ - گرد - هم آورد - شید - شور
- پور - درفش - چاک - یال - کوپال - پهلوان - هیون - ژگان - پیریان
- باره. پیداست نقل تمامی ابیات و نمودن اختلافات آنها با ضبط بنیاد در یک
مقاله سخن را به درازا و خوانندگان سخن را به ملال خاطر می‌کشاند بدین
سبب چند مورد را به‌عنوان نمونه ذکر می‌کنم و برای اطلاع بوضع ما بقی شماره
این ابیات را در متن داستان از چاپ بنیاد می‌آورم تا طالبان تحقیق خود بدان
مراجعه فرمایند.

ابیات شاهد لغات را در متن داستان رستم و سهراب در لغت نامه اسدی
که ذکر کردیم به‌ترتیب در چاپ بنیاد این ابیات‌اند: ۴۷۶-۲۹۲-۱-۶۴۷-
۴۵۸-۶۰۷-۵۶۷-۲۲۸-۱۱۸-۴۵۰-۶۹۳-۶۱۹-۲۲۴-۵۸۷-۴۷۷-
۵۷۸-۸۱۴-۵۵۰ و مواردی را که برای نمودن اختلاف نقل می‌کنم به‌ترتیب
این ابیات خواهند بود: ۵۷۸-۶۹۳-۶۱۹-۶۴۷

**

هشیوار و از تخمه گیوکان که بر درد و سختی نگردد ژکان
این بیت در اسدی (ص ۳۸۶ اقبال و ۱۴۱ چاپ من و ۹۵ چاپ هرن)
شاهد لغت «ژکان» است به معنی «کسی که با خویشتن دلمه کند از دلتنگی»
(بیت ۹۳۳ از شاهنامه چاپ من) ضبط چاپ بنیاد این است:
هشیوار و از تخمه گیوکان که بر درد و سختی بیندد میان

چنانکه مشهود است این ضبط، لغتی را که اسدی در لغت نامه خود
عنوان کرده و شعر فردوسی را شاهد آن ساخته است ندارد و چون این لغت پنج
بار در شاهنامه آمده است نمی‌توان گفت که لغتی مهجور و نزد فردوسی
ناشناخته بوده و اسدی برای استوار داشتن لغت مورد نظر خود در شعر فردوسی
تصرف کرده است، و از سوی دیگر چنانکه گفتیم لااقل در اوایل قرن هشتم
هجری کاتب نسخه اسدی کتابخانه واتیکان این بیت را به نام فردوسی تحریر

کرده است و ارزش این بیت لا اقل برابر ارزش نسخه‌های مأخذکار بنیادشاهنامه است خاصه که جدول اختلاف کلمات پایان داستان رستم و سهراب نشان می‌دهد که در نسخ دیگر «نگردد ژکان» و «نباشد ژکان» نیز آمده بوده است. نااستواری مفهوم مصراع مضبوط در چاپ بنیاد در مقام شمردن صفات ممتاز پهلوانی که هجیر نام و نشان او را می‌دهد بماند به جای خود، ضبط مصراع دوم ازین بیت بشرح فوق در چاپ بنیاد سخن فردوسی نیست و این خود آیا خلاف امانت نیست.

تن ازخوی پر آب و دهان پر زخاک زبان گشته از تشنگی چاک چاک.

این بیت در اسدی (ص ۲۵۱ اقبال و ۹۰ چاپ من و ۶۳ چاپ هرن) شاهد لغت «چاک» است به معنی شکاف دریده بیت در چاپ بنیاد که ظاهراً در همه نسخه‌ها همین گونه بوده است چنین است:

تن ازخوی پر آب و همه کام خاک زبان گشته از تشنگی چاک چاک.

«همه کام خاک» در ظاهر عبارت یعنی همه آن از جنس خاک است و ایسن خلاف مقصود خواهد بود، «همه کام خاک» به جای «همه کام پراز خاک» باید تلقی شود و بر سخن شناسان پوشیده نیست که اولاً این تلقی نااستوار است و ثانیاً عطف ترکیب مورد بحث با صورتی که ضبط شده است به «تن ازخوی پر آب» استواری ندارد در حالیکه قید «پر» دوم در ضبط اسدی مایه استواری معنای مصراع است پس مندرجات لغت نامه اسدی اینجا هم باید مورد عنایت واقع می‌گشت.

*

بدین کتف و این قوت و یال او شود کشته رستم به چنگال او.

این بیت در اسدی (ص ۳۱۱) شاهد لغت «یال» به معنی گردن است. (بیت ۹۸۷ شاهنامه چاپ من). ضبط بیت در چاپ بنیاد این است:

بر این گونه کتف و بر و یال او شود کشته رستم به چنگال او.

نااستواری ضبط مصراع اول چاپ بنیاد بر کسی پوشیده نیست و استعمال «بر» هم به جای «با» خالی از غرابتی نیست در حالیکه گذشته از ضبط استوار لغت نامه اسدی در نسخه‌های خود بنیاد نیز ضبط «بدین زور و این کتف و این یال او» بوده است، اما اذهر دو مورد دریافتن شعر مستقیم و معنی استوار تن زده شده است.

خم آورد پشت سنان ستيخ سرا پرده بر کند هفتاد ميخ

این بیت در اسدی (ص ۷۶) شاهد لغت «ستيخ» است به معنی «قد است چون نیزه و ستون و آنچه بدان ماند». در چاپ بنیاد بیت که ظاهرأ در همه نسخه‌های اساسی کارشان یکسان بوده است چنین است (بیت قبل و بعد آنرا نیز از نظر روشن شدن معنی صحيح نقل می‌کنم):

خروشان بیامد به پرده سرای به نیزه در آورد بالا ز جای

خم آورد، زان پس سنان کرد سيخ بزد نیزه بر کند هفتاد ميخ*

سرا پرده يك بهره آمد ز پای زهر سو بر آمد دم کرنای

در بیت دوم محل بحث «خم آورد» فعل متعدی است اما مفعول آن چیست؟ اگر نیزه است، از کدام قرینه باید بدان پی‌برد؟ سنان هم آهن نوك نیزه است و این قطعه فلز خود آخته و يك لخت و راست است (یا به تعبیر ضبط بنیاد سيخ است) و دیگر بار سيخ کردن بر آن صادق نمی‌آید و اگر مراد از سنان به ذکر جزء و اراده کل خود نیزه پنداشته شود، در آن حال ذکر کلمه نیزه در مصراع دوم حشوقیخ خواهد بود و در از سنخ سخن استاد طوس و از این همه ضبط لغت «ستيخ» را که در بیت اسدی شاهد واقع شده است فاقد است. بر طبق ضبط اسدی معنای مصراع چنین می‌شود: سهراب با تکیه دادن نوك نیزه آخته و بند کردن آن به زیر دستها و طنابهای خیمه و زور آوردن بر آن پشت نیزه کشیده را (چنانکه لازمه این عمل است) همان می‌سازد و قسمتی از سرا پرده کاووس را که به هفتاد ميخ قائم و استوار بوده است از جای برمی‌کند. اما این بیت در چاپ من از شاهنامه صورت بهتری دارد که نقل آن اینجا خالی از فایده‌ی نیست:

خم آورد پشت و سنان ستيخ بزد تندو بر کند هفتاد ميخ

سهراب برای وارد کردن طعن نیزه (سنان به ذکر جزء و اراده کل) روی

* اینجا اشاره به ضبط صحاح الفرس (ص ۶۰۰ چاپ دکتر طاعتی) ذیل لغت

ستيخ و به همان معنای مذکور در اسدی گمان دارم سودمند باشد که تأییدی است ضبط شاهنامه مرا و آمدن لغت ستيخ را در شعر فردوسی:

خم آورد پشت و سنان شد ستيخ سرا پرده بر کند هفتاد ميخ.

اسب خم می شود یا خود را خم می سازد و به تندی و سرعت آخته نیزه را می راند و سنان آن را به رسنها تکیه می دهد و در همان گرمی و شتاب قسمتی از سرا پرده کاووس را از جای بر می کند و سرا پرده برهم فرو می ریزد. اینجا بازگو کردن نااستواری بیت نخست از سه بیتی که از ضبط بنیاد نقل کردیم شاید اهل تحقیق را خالی از سودی نباشد :

اولا «آمدن به پرده سرای» تعبیری است از داخل شدن کسی به مکانی که از آن خود اوست و یا بدانجا راهی دارد، سهراب نه به سرا پرده کاووس درمی آید و نه او را بدانجا راهی بوده است. ثانیاً «بالا» در مصراع دوم معنایی موافق مقام ندارد. اگر معنی این لغت «اسب» است، از جای در آوردن اسب با نیزه نامعقول تعبیری است در این مقام، و انگهی سهراب خود جوشان و خروشان است و سواره و «اسب از جای بر کرده»، که به سوی سرا پرده کاووس می تازد و در این حالت و حال مصراع دوم حشوی قبیح خواهد بود؛ و اگر مراد از «بالا» سرا پرده است به مناسبت افراستگی، در کتب لغت چنین معنایی برای این کلمه سراغ نداریم و فردوسی لغات را همراه رمل و اصطراب به خواننده عرضه نمی دارد. نااستواری این بیت را ضبط چاپ شاهنامه من چاره می کند :

از آن پس بجنید از جای خویش به نزدیک پرده سرا رفت پیش...

سهراب پس از برشمردن کاووس و مبارز خواستن و پاسخ از لشکریان ایران نیافتن به حرکت درمی آید و به سوی سرا پرده کاووس می تازد بر اسب خم می شود و به نیزه قسمتی از سرا پرده را به تندی و چابکی و نیرو از جای برمی کند در بیت سوم هم «از پای آمدن» مفید معنایی مناسب مقام نیست، زیرا این ترکیب معادل از پا افتادن و عمل کسی است که خود قیام و قوام دارد. اتفاقاً ضبط چند نسخه بنیاد «به پای آمدن» است، مرادف به پایین آمدن یا به پایین افتادن و حالت فرو افتادن چیزی را که قائم داشته اند، نظیر سرا پرده و غیره می رساند. که مورد توجه واقع نشده است : صورت متعدی این ترکیب در همین داستان رستم و سهراب (بیت ۲۴۳ بنیاد) نیز آمده است، سهراب به گرد آفرید می گوید :

بر این باره دژ دل اندر میند که این نیست برتر ز ابر بلند
 به پای آورد زخم کوپال من نسراند کسی نیزه بر یال من
 یعنی ضربات گرده من آن قلعه افراشته سر را فرومی ریزد و پست می کند.
 این است وضع میدان و کار سهراب و معنی بیت هایی که ضبط شاهنامه بنیاد
 هرگز توانائی رساندن معنی و مصور ساختن منظره محتوای آن را ندارند .
 درمقاله دیگر ابیات یکی دیگر از منابعی را که در صدر این مقاله نام
 بردیم با ابیات این دوداستان می سنجمیم .

دکتر محمد دبیرسیاقی

نوشته: پل گالیکو^۱

عروسك سحرآمیز

(پل گالیکو از پدر و مادری ایتالیائی و اطریشی در سال ۱۸۹۷ در نیویورک زاده شد. در دانشگاه کلمبیا به تحصیل پرداخت. از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۶ در دبلیو نیوز نیویورک بعنوان مسئول نوشته های ورزشی و نویسنده دائمی ستونی از روزنامه و کمک سردبیر کار کرد. در سال ۱۹۴۱ بود که با انتشار غازی^۲ نام خود را مشهور ساخت کتابهایش که در دوسوی اقیانوس اطلس فروشهای فوق العاده داشته است، شامل گلهایی برای خانم هریس^۳ (۱۹۵۸)، و خانم هریس به نیویورک می رود^۴ (۱۹۶۰)، عشق هفت عروسك^۵ (۱۹۵۴)

در حدود سه سال پیش بود که برای اولین بار چشمم به عروسك عجیب جذابی افتاد که دروین مغازه خرازی فروشی جیم کارتر قرار داشت. مغازه جنب مطب من، نزدیک کوچه کلیسا بود، درست در کنار محلی که پلاک برنجی

1— Paul Gallico

2— The Snow Goose

3— Flowers for Mrs Harris

4— Mrs Harris Goes to New York

5— Love of Seven Dolls

روی در، باحروف سیاهش اعلام میکرد: دکتر استیون آمونی.
اکنون درخود کشتی احساس میکنم که مرا وامیدارد تا پاره‌ای از نتایج
آن نخستین دیدار را روی کاغذ بیاورم هرچند که میترسم داستان خیلی خوبی
از کار درنیاید زیرا کارمن نویسنده‌گی نیست و طبیعی بیش نیستم.

موقعیت آن روز را درست بیاد دارم. آفتاب پائیزی روی رودخانه تایمز
میدرخشید و بادود کشتی‌ها درروی آب میامیخت و بسوی مخصوص محله فقیر
نشین‌ها بمشام آدمی میرسید. دريك گوشه، دكه كوچك گلفروشی با گل‌های
داودی و مینا حکایت از سرزندگی میکرد و در همان نزدیکی جعبه آهنکی
«آهنگ غروب سحرآمیز» را می‌نواخت.

موقعیکه از گوشه مطب خود پیچیدم و به مغازه خرازی فروشی که اسباب
بازی هم می‌فروخت رسیدم، باردیگر متوجه ویتربن و خاک گرفته مغازه و اسباب
بازیهای کهنه و ارزان قیمت شدم و بیاد آوردم که جشن تولد خواهرزاده‌ام
نزديك است. لذا بتماشای ویتربن ایستادم تا ببینم آیا می‌توانم چیز مناسبی پیدا
کنم؟ از میان چیزهای گوناگون و درهم و برهم و خاک گرفته بزحمت میتوانستم
اشیاء را بشناسم - ماشین آتش نشانی قرمز رنگ سربازهای سرببی و زمخت،
توپ‌ها، چوب‌ها و شلوارهای ارزان قیمت کریکت، باجعبه‌های شیرینیهای الوان،
شیشه‌های مرکب، قلم‌ها، مدادها، دفترها و کاغذهای غبارآلود، کتابچه‌های
داستان و نوشته‌های فکاهی باجلدهای کاغذی، مخلوط شده بود.

سرانجام چشمم به عروسکی افتاد که دريك گوشه انداخته بودند. عروسك
درپناه چیزهای دیگر قرار داشت و به سبب گرد و خاک چندین ساله‌ای که در
ویتربن جیم جمع شده بود، بدشواری میشد آنرا تشخیص داد. باوجود این
فهمیدم که از پارچه ساخته شده و صورتش را رنگ آمیزی کرده‌اند و شکل
دخترکی را داشت که جذابیت و زیبایی و مهربانی مخصوص در قیافه‌اش
نهفته باشد.

به سبب تاریکی و گرد و غبار چندین ساله ویتربن نمی‌توانستم عروسك را
کاملاً ببینم اما حس میکردم که تاثیر عجیبی درمن بجا می‌گذارد، گوئی بامن
دابطه‌ای پیدا کرده بود و مرا بسوی خویش می‌خواند. درست مثل این که
با انسانی مواجه شده بودم، وجود عروسك در آن ویتربن و تاثیری که برمن

نهاده بود بدان میمانست که انسان در يك اطاق شلوغ، با دختری دلربا و یابیکانه‌ای مرموز رو برو شود و شخصیت وی آن چنان در روح آدم نفوذ کند که هیچگاه از یاد نرود.

وارد مغازه شدم و در جواب سلام جیم که می‌گفت صبح بخیر دکتر، جی بله خدمتتان؟ تو توتان تمام شده، گفتم ممکن است آن هروسك پارچه‌ای را ببینم همان که در گوشه ویرین، کنار اسکیت هاست. می‌خواهم برای دختر کوچولوی خواهرم چیزی بفرستم ...

ایروان جیم تا سر طاسش بالا رفت، از کنار پیشخوان پیچید و جلو آمد و در حالیکه لبه کت کهنه‌اش در فضا میرقصید، گفت: آن هروسك را میگوئید؟ این روزها قیمتش گران است، شاید بیشتر از آن باشد که شما بخواهید خرج کنید، به طرز مخصوصی ساخته شده.

با اینهمه هروسك را از ویرین برداشت و بدست من داد، و درست در همین لحظه بود که دومین احساس عجیب بمن دست داد زیرا هروسك خصوصیت حیرت آوری داشت. طول هروسك بیشتر از يك پان بود و موقعیکه انسان لمس میکرد چنان نرم و لطیف بود که گوئی در زیر روپوش پارچه‌ای، نه پارچه که گوشت و استخوان قرار گرفته بود.

هروسك برآستی همانطور که جیم گفته بود ساخت دست بود و سازنده‌اش آنچنان روح حیات و دلربائی باو ارزانی کرده بود که احساس عجیبی به انسان دست میداد گوئی در حضور شخص زنده‌ای قرار دارد. حتی خصوصیاتش از اینها داشت.

آیا میتوان تصور کرد که هروسکی بتواند در ریخت و ابعاد مختلف ساق پا، شکل سر و انحناى دامنش روی سرین، احساس جنسی در انسان بوجود آورد؟ آیا ممکن است در درزهای پارچه‌هائی که هیکل کوچکی را شکل می‌بخشد، احساسی هم دوخته شده باشد؟ وقتی که انسان به هروسك دست میزد احساس میکرد که با چیزی گرم و مرموز و دختری حیرت انگیز در تماس است. احساس میکردم که اگر آنرا بزمین نگذارم بطور غیر قابل تحملی تحت تاثیر آن قرار خواهم گرفت.

هروسك را روی پیشخوان گذاشتم. پرسیدم جیم! قیمتش چند است؟

چهار لیره انگلیسی .

حالا نوبت من بود که متعجب شوم. جیم گفت من که گفتم، مگر نگفتم گران است؟ فقط دو شیلینگ منفعت میکنم. انصاف نیست که این سود مختصر هم از جانب شما نصیب من نشود. حتی به سه لیره و پانزده شیلینگ هم نمیدهم. در بعضی از مغازه‌های بزرگ قسمت‌های غرب شهر، آن زن این عروسکها را حتی به شش و هفت لیره هم می‌فروشد.

آن «زن» کیست؟

زنی که از خیابان هاردلی می‌آید و کارش ساختن این عروسک‌هاست. حدود دو سالی میشود که آنجا زندگی و کاسبی می‌کند و من گاهی یکی از آنها را گیرمیاورم.

چه جور زنی است؟ اسمش چیست؟

جیم جواب داد: درست اسمش را بیاد نمی‌آورم - چیزی شبیه کلمیتی او زنی است گنده پرزرق و برق، موقر مز. خیز زیاد می‌پوشد. دکتر هم تیپ شما نیست.

اژ این حرفها سردر نمی‌آوردم و نمیتوانستم بین زنی که جیم توصیف میکرد و مخلوق کوچک و کاملی که روی پیشخوان قرار داشت، رابطه‌ای برقرار کنم.

گفتم: عروسک‌ها را می‌خرم، قیمت عروسک بیشتر از آن بود که از عهده خریدش برآیم چون طبابت من در میان فقیرنشین‌ها بود، جایی که تنها کسانی می‌روند که بخواهند واقعا طبابت را بیاموزند. با وجود این قادر نبودم که عروسک‌ها را دوباره در میان بسته‌های کبریت، قوطی‌ها و کاغذهای گرد گرفته رها کنم، زیرا احساس میکردم او مخلوقی است که در ساختمانش پاره‌ای از روح يك انسان حلول کرده است. سه لیره و پانزده شیلینگ شمردم و دیگر داشتم دیوانه می‌شدم.

موقعیکه عروسک‌ها را به منزل آوردم و مجددا بسته‌بندی کردم که به بیرمگهام بفرستم احساس میکردم که حتی از يك دیوانه هم دیوانه‌ترم. دوباره تاثیر آن موجود کوچک را تجربه کردم و دریافتم که جدائی وی تا چه اندازه برایم ناگوار است. عروسک، اتاق خواب کوچکم را که در پشت اتاق کارم قرار داشت از حضور

خود پر کرده بود و من اشتیاق غیر قابل وصفی نسبت باوا احساس میکردم
موقعیکه بسته را برای خواهر زاده‌ام پست کردم و برگشتم فکر میکردم
قضیه تمام شده است. اما چنین نبود - قادر نبودم موضوع را از مغزم بیرون کنم.
اغلب می‌اندیشیدم و سعی میکردم میان احساسی که عروسك در من بوجود آورده
بود، و سخنان جیم راجع به آن زن برك کرده موز که خالق عروسكها بود،
آشتی و سازشی برقرار کنم، اما قادر نبودم. حتی یکبار ب سرم زد که موضوع را
تعقیب کنم و دریابم که آن زن کیست و شاید هم او را ببینم. اما در همان زمان
درهمسایگی ما آبله مرغان شیوع پیدا کرد و موقتا همه چیز را از ذهن من خارج
کرد.

چند هفته‌ای بعد از آن جریان بود که تلفنم زنگ زد و زنی گفت:
دکتر آمونی؟

بله

من از جلو مطب شما گذشته و پلاك روی در را دیدم، اگر برای معاینه
بمنزل بیایید پول زیادی میگیرید؟ حق معاینه‌تان زیاد است؟
از کیفیت صدای زن و حسابهایی که میکرد یکم خوردم. ولسی با اینهمه
جواب دادم: حق معاینه من پنج شیلینگ است. اگر شما بیمه باشید یا واقعا
نتوانید آن مبلغ را بپردازید چیزی از شما نمیگیرم.
مانعی ندارد. پنج شیلینگ را می‌توانم بپردازم، اما بیشرنه، تشریف
بیاورید. اسم من کلمیت است. رز کلمیت. منزل من در خیابان هاردلسی، جنب
بیره فروشی است. سرد است داخل شوید. طبقه دوم است.

بمنزل کلمیت رسیدم و از در دریف پله‌های باریك و فرسوده که بوی پوسیدگی
میداد و درز پر صدا میکرد، در نور کم رنگی بالا رفتم. دری در حدود يك اینچ
باز بود و من احساس کردم که کسی از وسط در مرا به دقت تحت نظر قرار داده
است. لحظه‌ای بعد صدائی ناخوش برخاست و کسی گفت: دکتر آمونی؟
میتوانید داخل شوید. من رز کلمیت هستم.

از دیدن او به لرزه افتادم. وی زن قد بلندی بود، باموی خضاب کرده
آجری رنگ و بوی تندى از عطر ارزان قیمت. چشمان سیاه داشت، بادامی
شکل به طبیعت شرقی اندکی مورب، دهانی گشاد با لبهای کلفت و آرایشی تند،

حرکات و سکناات این زن و زیبائی پر زرق و برقش نفرت انگیز بود. من او را بین چهل و پنج و پنجاه تخمین زدم.

با اینهمه، اضطراب و وحشتم موقعی بیشتر شد که بداخل اتاق رفتم یکی از آن اتاقهای قدیمی لندن که هم اتاق خواب بود و هم اتاق نشیمن و باسلیقه زنانه‌ای مفروش شده بود و بسبب وجود عکسهای زشت و بی ارزش، بالش‌های زرق و برق دار ساتینی، و شیشه عطرهای ارزان قیمت نوعی ابتذال کامل بر آن حکمفرما بود. با اینهمه کم و بیش يك دوجین از عروسکهای پارچه‌ای دلخواه من در اتاق وجود داشت که از دیوار آویزان بودند یا روی رختخواب خوابیده و یا بایبدهای روی جاده‌دان بزرگ کهنه افتاده بودند همه آنها بایکدیگر فرق داشتند اما حتی در اولین نگاهی که با آنها انداختم دلم از لذت و جاذبه غیر قابل وصفی پر شد، که شبیه جاذبه همان مخلوق کوچک بود که آنچنان تاثیر عمیقی را در من بجا گذاشته بود. در اینجا بود که متوجه شدم در حضور خاق آن عروسکهای حیرت آور ایستاده‌ام.

رز کلمیت گفت: او را بلند قد، گندم گون، خوش سیما؟ آیا برای معالجه کره‌ن مردم خیلی جوان نیستید؟

چون بخاطر کشف مجدد این مخلوقات زیبا و احساس انگیز در این محیط پست و نفرت آور و رابطه‌ای که آنها با این زن عجیب و غریب داشتند، افکارم پریشان شده بود و عصبانی و بی حوصله بودم، با عصبانیت جواب دادم: من پیرتر از آنم که شما فکر می‌کنید و وضع ظاهری من شما ارتباطی ندارد. اگر نمی‌خواهید شما را معاینه کنم بر می‌گردم.

دکتر حالا نمیتوانید حرفی را بعنوان تعارف قبول کنید؟

من اهل تعارف نیستم، آیا خود شما مریض هستید؟

نه. مریض دختر عموی من است. که در اتاق عقبی بستری است، شما را

پیش او می‌برم.

قبل از اینکه وارد اتاق بشویم احساس میکردم که مجبورم هر چه زودتر موضوع را بفهمم. پرسیدم: آیا این عروسکها را شما درست می‌کنید؟
بله چطور مگر؟

حالات آشفته‌ای داشتم. با صدای خفه‌ای گفتم: من زمانی یکی از آنها را برای

خواهر زاده‌ام خریدم ...

او خندید شرط می بندم که پول زیادی پرداخته اید. آنها خیلی کمیاب اند. حالا دیگر برویم.

مرا از میان دراهربه اتاق كوچك عقبی راهنمایی كرد ولای در را کمی باز كرد و فریاد کشید: مری، دکتر است. سپس قبل از اینکه در را کاملا باز کند که من وارد بشوم. با فریادی گوشخراش و خشونت آمیز صدا زد: تعجب نکن دکتر، او چلاق است!

دختر رنگ پریده ای خود را در لباس منزل پیچیده و روی يك صندلی کنار پنجره نشسته بود و در قیافه اش نومیادی مطلق موج میزد. من دوباره منزعج و عصبانی شدم. وضع گفتار آن زن خود چلاق کننده بود. او نه تنها بمن میگفت که مری چلاق است بلکه خود مری را هم از چلاق بودنش آگاه میکرد.

دختر بیش از بیست و چهار یا بیست و پنج سال نداشت. او چیزی جز يك جفت چشمان درشت و فلاکت زده نبود و آنچه بیشتر انسان را تکان میداد این بود که چراغ زندگی با چه نور ضعیفی در آنها سوسو میزد. او بشدت مریض بود.

در همان اولین دیدار زیبایی و ملاحظتی را که در وجودش نهفته بود، دریافتم، ابروانی دلپسند و سری خوش ترکیب که حالا دیگر به پیکرش سنگینی میکرد، دستهایی که نور را از خود عبور میداد و رنگهایش نمایان بود، موهایی که استحکام و درخشندگی خود را از دست داده بود. دهانش به شکلی بود که احساس همدردی را بنحوی باور نکردنی در بیننده برمی افکیند، لبهای نرم و کمرنگ که برای لرزیدن آماده بود. اما چیز دیگری را دیدم که مرا متعجب کرد و قلبم را تکان داد. اطراف دختر را میزهای کوچکی احاطه کرده بودند. روی یکی از آنها رنگها و قلمهای نقاشی، روی میزهای دیگر پارچه پاره های کهنه، آستری، توئی، نخ و سوزن ها و چیزهای گوناگون دیگری که برای ساختن عروسکها مورد احتیاج بود، قرار داشت.

بیماری فعلی وی و نقص بدنی اش دو موضوع جداگانه بود، ولی با این همه بیشتر موضوع دومی بود که مرا بخود جلب کرد حتی از همان لحظه ای که از در وارد شدم، وضع نشستن او، طوری بود که مرا به حیرت انداخت. ذکر نام ناراحتی وی برای شما نامفهوم خواهد بود. ولی اگر بیماری همان بود که

در اولین نظر تشخیص دادم قابل علاج بود.
پرسیدم: مری آیا می‌توانی راه بروی؟ بایب‌حالی سری به‌لامست تصدیق
تکان داد.

خواهش می‌کنم به‌سوی من بیا.
گفت: آه این تقاضا را نکنید، مرا به‌این کار واندارید.
لحن خواهشی که در صدای او بود مرا مضطرب کرد، اما بساید اطمینان
پیدا می‌کردم گفتم: متأسفم مری. لطفاً آنچه می‌خواهم انجام دهید.
او بزحمت از صندلیش بلند شد و در حالیکه پای چپش را می‌کشید لنگان‌لنگان
بطرف من آمد. مطمئن شدم که تشخیص درست بوده است. در حالیکه لب‌خند
دلگرم‌کننده‌ای باو می‌زد و دستهایم را بسویش گشوده بودم گفتم: خوب است.
چیز عجیبی اتفاق افتاد برای لحظه‌ای نگاهمان بیکدیگر افتاد. در آثانی که
بنظر می‌رسید تمام فضای پیرامونم از نیروی فریاد خاموش وی که از من طلب
کمک می‌کرد به‌لرزه درآمده است، احساس کردم که وی در مردابی تیره و تار و
مملو از فلاکت و ناامیدی غوطه‌ور است که بسوی غرق شدن و هلاکت کشیده
می‌شود. دستهای او به تقلید از دستهای من برای لحظه‌ای بجانب دراز شد و
مجدداً به‌پهلویش افتاد. در این لحظه دیگر طلسم شکسته شده بود.

پرسیدم: مری! چه مدتی است که شما این‌طور هستید؟
رز کلمیت گفت: آه مری تقریباً ده سال است که چلاق است. من شمارا
به‌خاطر چلاقی وی دعوت نکرده‌ام. او مریض است. می‌خواهم علت بیماریش را
بدانم.

آه بله، راستی او مریض بود. شاید بیماریش چنان بود که او را تساپای
مرگ میکشاند. من از همان لحظه‌ای که وارد اتاق شدم این موضوع را احساس
کرده بودم با چشمانم از گنده زن فرومایه خواستم که از اتاق بیرون برود، ولی
او فقط خنده‌ای کرد و گفت: دکتر آمونی سخت نگیر. من همین جا هستم. ناراحتی
مری را پیدا کن و بعداً برایم بگو.

وقتی که معاينه‌ام را تمام کردم همراه رز به اتاق جلویی رفتیم. رز گفت
خوب؟

پرسیدم: میدانید که نقص بدنی مری قابل علاج است؟ و با معالجه شایسته

می تواند بطور عادی راه برود در ...

فرباد خشم آلود او همچون سیلی محکمی بسگوشم خورد: خفه شوا گستاخی نکن که این حرف را درباره اونزنی. من اشخاص مطلعی را آورده ام و او را معاینه کرده اند و دیگر نمی خواهم هیچ جوان احمقی امیدهای کذائی در او بوجود آورد. اگر تو چنین کنی، دیگر کارت اینجا تمام شده. من می خواهم بدانم علت ناراحتیش چیست. او نه غذایی خورد نه میخوابد و نه دیگر خوب کار می کند. تشخیص تو چه بود؟

جواب دادم: هنوز نمیدانم از نظر دستگاههای بدنسی چیز مشکوکی نیافتم ولی باید در جایی از بدنش ناراحتی شدیدی باشد. میل دارم که او را دوباره ببینم. فعلا شربت تقویت و محرک برایش تجویز می کنم. دلم می خواهد چند روز دیگر او را مجددا معاینه کنم.

گفت: تو آن دهن بزرگت را در مورد معالجه پای او بسایسد ببندی، فهمیدی؟ در غیر این صورت دکتر دیگری خواهم آورد.

گفتم: بسیار خوب. مجبور بودم طوری رفتار کنم که امکان برگشت مجدد برای دیدار مری ممکن باشد، تا بعد ببینیم چطور می شود....

وقتیکه کلاه و کیف را برداشتم که بروم گفت: فکر میکنم شما گفتید که خودتان این عروسکها را می سازید.

برای لحظه ای جاخورد گوئی که هرگز انتظار نداشت موضوع دوباره مطرح شود. با عجله گفت: من درست میکنم. من طرح آنها را میریزم. گاهی مری را وادار می کنم که روی آنها کار کند تا سرش گرم شود و فکر چلاقی و اینکه هرگز صاحب شوهری نخواهد شد، بمغزش خطور نکند.

با وجود این موقعیکه مجددا از خانه خارج شدم، در آن روز روشن پائیزی، که بچه ها در پیاده رو خیابان بازی میکردند، و یا توپی را به دیوار قدیمی کارخانه آجوسازی میزدند و وسایط نقلیه با سرو صدا از کنار من می گذشتند، قلبم بمن می گفت که رزکلمیت دروغ گفته و من حس میکردم آن روح محبوبی را که در وجود عروسك سحر آمیز پنهان بود، دریافته ام. اما شم مخصوص يك پزشك مرا آگاه می ساخت که اگر علت ضعف تدریجی او را نیابم، آن روح مدت زیادی در روی این زمین نخواهد ماند.

بعدها فهمیدم که اسم آن دختر نولان است، مری نولان، که بدون علت مخصوص بسوی مرگ میرفت. من اطمینان داشتم که دختر عمویش در این امر دخالت دارد. البته نه اینکه رزبخواهد او را عمداً بکشد. آن زن موقرمز واقعاً بوحشت افتاده بود. او می خواست مری زنده بماند زیرا مری منبع درآمد او بود.

بعد از چندین ملاقات دیگتر برای اینکه وانمود کند سازنده عروسکهاست خودش را ناراحت نمیکرد، و بدینترتیب من مجال بیشتری برای حلایه کردن موضوع یافتم.

وقتیکه مری پانزده ساله بود والدینش در تصادفی کشته شده بودند و او نیز مجروح شده بود. دادگاه سرپرستی او را به تنها منسوب او که عموزاده اش رز کلمیت باشد سپرده بود ولی موقعیکه ارثیه مری ناچیز از آب درآمد رز کینه توزی خود را با اشارات مکرر راجع به ناقص بودن او تسکین داده بود. در طی سالیانی که آندو با هم زندگی میکردند پیرزن او را طوری بار آورده بود که نسبت به چلاقیش سخت حساس و شرمنده شده بود. خلاصه حرفهای این زن همیشه چنین بود: تو چلاقیش مایوس هستی هیچ مردی هرگز بتو نگاه نخواهد کرد. تو هرگز شوهر نخواهی کرد و صاحب اولاد نخواهی شد.

وقتی که مری به سن بلوغ رسید ظاهراً روحیه اش درهم شکسته و کاملاً مطیع اراده دختر عمویش بود، زیرا راضی بود باقی ماندن باوی را ادامه دهد و زیر نفوذ او زندگی تنها و نومیدانه ای را سپری کند. در همین موقع بود که مری برای نخستین بار شروع به درست کردن عروسکهای پارچه ای کرد و رز با همه پستی، حرص و تنبلی، این شعور را داشت که کیفیت بسی نظیر و کشش مقاومت ناپذیر عروسکها را دریابد. بعد از فروش چند عروسك اول مری را وادار کرده بود که از صبح تا شام عروسك بسازد.

مری از دختر عمویش میترسید، اما ترس نبود که او را بسوی مرگ می کشید. چیزی دیگری بود که نتوانستم تشخیص بدهم که چیست. من هیچ اجازه نداشتم که او را تنها ملاقات کنم. رز همیشه حضور داشت. من تا آنروز هرگز چنین شاهد تجلی خیر در مقابل شر نبودم که در آن اتفاق بسا حضور دخترک دیدم، که روح ضعیف ذبوتش در بدن نحیف و لاغرش پر پر می زد و زن

عروسك ... ۱۲۲۷

عظیم الجثه‌ای که با چشمان حریص و عطرهاى مبتذلش بوى شرارت در همه جا مى‌پراکند .

من عقیده خود را راجع به امکان بهبودى چلاقى مـرى بیان نکردم . مهم این بود که کشف کنم چه چیزى او را بسوى نابودى مى‌کشاند . رزاجازه نمیداد که او به بیمارستان منتقل شود .

برای مدت ده روز مـرى را ازکارى که فکر میکردم او را درمقابل چشمان من بسوى مرگ میکشد بازداشتـم . عروسك ساختن او را متوقف کردم . برايش مقداری کتاب بردم که بخواند و قدرى هم شیرینی و يك بطر مشروب . وقتى که برای معاینه بعدى رفتم برای نخستین بار بمن لبخند زد ، اضطراب ، آرزو ، اشتیاق ، طنازی و یاسى که در لبخندوى بسود میتوانست هرسنگدلى را بترحم آورد .

گفتم : خوب است ! ده روز دیگر هم عروسك درست نکن . استراحت کن ، بخواب ، مطالعه کن . تا ببینم چطور مى‌شود .
ولى دختر همویش باغضب نگاه میکرد و کلام نامطبوعى دردهانش خشك شده بود .

وقتى دفعه بعد برای دیدن مـرى رفتم رز در اتاقش در انتظارم بود . او گفت : دکتر آمونى ، دیگر احتیاجى نیست که بیایید . حالا دیگر به وجود شما احتیاجى نداریم .
اما مـرى ...

او دیگر سر حال است . خدا حافظ دکتر ...

چشمانم باشگفتى متوجه جامه‌دان بزرگى شد که در گوشه‌ای قرار گرفته بود . روی آن سه عروسك تازه قرار داشت . آیا این تنها تصورات من بود و یا صفات تازه‌ای بود که عروسكهای سحرشده بی‌زبان پیدا کرده بودند؟ آیا هريك از آنها در حد خود تولد و مرگ شخصى بود که برزیبائیها و آرزوها و خوشیهای زندگى سلام میکرد و در عین حال با همه آنها وداع مى‌گفت؟

قویترین انگیزه‌ای که داشتم این بود که این پشماره را کنار بزنم و از میان درها خود را بیمار برسانم . اما خصیصه‌های علم الاخلاق پزشکی سخت تراز آن است که شکسته شود . وقتى عذر پزشکی را میخواهند وظیفه‌اش این است که

اطاعت کند مگر بدلیل گمان بردن بر اینکه دیگران قصد سوئی نسبت به بیمارش دارند. من چنین دلیلی نداشتم. من موفق نشده بودم نسبت به علت بیماری مری تصمیم قطعی بگیرم، رزیدون شك پزشکی را دعوت میکرد زیرا او احتیاج به کارمری داشت تا زندگی آسوده‌ای را بگذراند، و مسلماً می‌کوشید تا منافع خود را حفظ کند.

باینترتیب من باقلبی مالا مال از اندوه بازگشتم. اما شب و روز درباره مری فکر میکردم.

کمی بعد از این بود که خود بیمار شدم. در ابتدا بیماریم خفیف بود، سرانجام شدید شد، کمی اشتها، لاغری، سستی، عصبانیت و شبها بین نیم تا یک درجه تب و احتضانی هم دچار آنچنان ضعفی میشدم که احساس میکردم بهیچ نحو قدرت ادامه کار را ندارم. از یکی از دوستان پزشکی خواستم که مرا معاینه کند. او بادست و انگشت ضربه‌هایی بمن زد و گوش داد و بالاخره اعلام کرد: استیون تو چیزیت نیست سخت بگیر. شاید بیش از حد کار کرده‌ای. هشدار طبیعت است.

اما من میدانستم که موضوع این نیست.

روزی به روز وضع من آشفته‌تر میشد، بشرهام بیرنگ و استخوانهای گونه‌هایم ظاهر میشد و از بی‌خوابی چشمانم گود افتاده بود. حالت نگاه و دهان خود را دوست نداشتم. بعضی مواقع شبها و رؤیاهای من مملو از تب و ناراحتی میشد که در اثنای آن مری را می‌دیدم که در حالیکه رز کلمیت او را میان بازوان زشت نخویش زندانی کرده برای رسیدن بمن نقل می‌کند. من هرگز از عذاب شکست در تشخیص علت بیماری مری فارغ نمیشدم.

تمام ایمانم نسبت به خودم بعنوان يك پزشك بطور بدی صدمه دیده

بود.

انسان مفلوکی دست کمک بسوی من دراز کرده بود و من نتوانسته بودم یاریش کنم. حتی خود را هم نمیتوانستم یاری دهم. چه حقی داشتم که خود را پزشك بنامم؟ در سراسر يك شب دوزخی که مملو از ندامت و سرزنش بود عبارتی که گویی بر آتش نوشته شده بود از مغز من شعله می‌کشید:

دکتر نوردت را شفا بده!

آری قبل از اینکه شایسته شفا دادن دیگران باشم شفای خودم مقدم بود.
اما خودم را از کدام بیماری شفا دهم؟ اگر هم مرضی در میان بود شباهت به بیماری
مری نولان داشت. مری! مری! مری! همیشه مری!

آیا او علت بیماری من بود؟ آیا از اولین لحظه ای که با روح افسون شده
و خیره بر غروسك پارچه ای در آن مغازه خرازی مواجه شدم، مری بود که سبب
ناراحتی من شده بود؟

بمحض این که صبح پنجره اتاق خوابم را خاکستری کرد و وسایل نقلیه
سروصدار را آغاز کردند، بیماریم را شناختم. من عاشق مری نولان بودم. وقتی که
توانستم دو کلمه عشق و مری را کنار هم بگذارم، وقتی که توانستم بیلا نگاه
کنم و فریاد بکشم: او را دوست دارم! او را می خواهم؟ احتیاج به جسم و روح او
در کنار خودم دارم! گویی احساس کردم آتش داروی شفا بخشی در میان رگهایم
شعله می کشد.

هر چه بود مری بود. هیجان و اشتیاق، نیاز و تمایلی که حضورش نشان
میداد و قشنگی ویژه و فوق العاده اش، نیز جمالی که اگر او را علاج کرده و از
همه حیث سلامتیش را باو برگردانده بودم میتوانست به حد کمال برسد.

اینک که پرده از چشمانم فرو افتاده و قوایم بسبب اظهار آرزومندی،
عشق، و همدردی نسبت باو، آزاد شده بود، مرض مری را حتی بسا جزئیات
رفت انگیزش می شناختم، و حالا باید کاری میکردم که قبل از اینکه برای ابد
از دست من و دنیا برود، حتی برای چند دقیقه ای هم که شده او را ببینم.

همان روز صبح به جیم کارتر تلفن کردم و گفتم: جیم، من دکتر آمونیم
ممکن است کاری برای من انجام دهی؟

بعد از آن کاری که شما برای پسر من کردید، هر کاری که بگوئید برایتان
انجام میدهم.

آیا رز کلمیت را بیاد دارید؟ زن غروسك فروش؟ خوب، این دفعه که
بمغازه میاید، بهر طریق که شده به من تلفن کن. بعد او را هرجور شده آنجا
نگه دار. با او صحبت کن، یاری کن که بالاخره او را نگاه داری. بیست دقیقه
نگاهش داری برای من کافی است. خوب؟ فهمیدی؟ اگر این کار را بکنی بقیه
عمر دعاگوی شما خواهم بود.

من می‌ترسیدم این فرصت زمانی پیش بیاید که برای معاینه مریض بمنزلش رفته باشم. هر بار که به‌مطب برمی‌گشتم به‌داخل مغازه نگاه میکردم، اما جیم فقط سرش را به‌علامت نفی تکان میداد. بالاخره یک‌روز ساعت پنج بعدازظهر تلفن من بصدا درآمد. جیم بود. او فقط گفت: حالا وقت‌اش است و گوشی را گذاشت.

بیش از یک‌دو دقیقه نگذشت که چندصدیارد مسافت را تا محل زندگی مری دویدم. درحالی‌که دوپله را یکی میکردم به‌دو به‌طبقه بالا رفتم. اگر در بسته بود مجبور میشدم صاحبخانه را صدا کنم. اما شانس آوردم. ظاهرآ رزبه‌تصور اینکه چند دقیقه بیرون می‌رود، در را باز گذاشته بود. خود را بسرعت به‌اتاق عقبی رساندم و مری را پیدا کردم.

از وجود او چیز اندکی باقی مانده بود.

او در رختخوابش نشسته بود، اما حالا رنگ پریدگی مطلق صورتش جای خود را به‌دولکه سرخ‌ناشی از تب داده بود که روی هر دو گونه‌اش می‌سوخت، علامت چنان خطری که مرگ آوریش بیش از رخوت و ناتوانی دست‌ها و اندام‌هایش بود. هنوز رنگ‌ها و تکه پارچه‌ها و نخ‌های رنگین او را احاطه کرده بودند، گوئی قبل از اینکه بتواند تصویر و رویای دیگری را کنار هم بگذارد، آرزوی مرگ ندارد.

موقعیکه وار شدم به‌بالا نگاه کرد و از آن حالت رخوت و خمودی ناگهان بیرون آمد انتظار داشت رز باشد. دست‌هایش بطرف سینه‌اش رفت و نام‌مرا بزبان آورد. امانه‌دکتر آمونی، بلکه استیونا

من فریاد زدم: مری خدا را شکر که بموقع رسیدم. آمده‌ام که بتو کمک کنم. من میدانم که چیزی باعث شده باعث بیماری تو شده است!

او در موقعیتی بود که چیزی از او مخفی نمی‌ماند. تردید مرا احساس کرد و فهمید که من خودداری کرده‌ام که بگویم... که ترا می‌کشد، زیرا او نجوا کرد: آیا حالا هم همان قضیه اتفاق می‌افتد؟

گفتم: مری، هنوز فرصت باقی است. من از راز تو باخبرم. میدانم که چه‌طور ترا بهبودی بخشم. اما تو باید هرچه می‌گویم گوش کنی.... زندگی تو بآن بستگی دارد!

تغییری در او پیدا شد. برای لحظه‌ای چشمانش را بست و با صدایی نرم و مقطع گفت: نه. نکن - خواهش می‌کنم - مرا رها کن. نمی‌خواهم بدانم. بزودی تمام خواهد شد.

هیچ فکر نکرده بودم ممکن است او تمایل نشان ندهد و یساقادر نباشد که باین موضوع رو برو شود. اما، با همه اینها مجبور بودم ادامه دهم. نشستم و دستش را گرفتم. مری، خواهش میکنم گوش کن. وقتی بدنی کمبود غذایی داشته باشد بآن غذا میدهیم، و قتیکه کم‌خون باشد بآن خون میدهیم، و قتیکه آهن یا هورمونهایش کم باشد شربت تقویت تجویز می‌کنیم اما جسم تو از چیز دیگری تهی شده است که بی آن روح و جسم نمیتوانند باهم برپا بمانند. چشمانش را گشود و من دو چشم او را از هراس و ترسی برق انگیز مملو دیدم. بنظر میرسید همانطور که التماس میکرد: نه آنرا نگو... نزدیک است بحالت اغماء بیفتد.

من در آن موقع فکر کردم که ممکن است بمیرد. اما تنها امید برای او، برای هر دوی ما، این بود که به نقشه خود ادامه دهم.

« مری! دختر عزیز و شجاع‌عسم. هیچ چیز وحشت آوری در میان نیست. احتیاجی بترسیدن نیست. علت بیماری تو اینست که از عشق تهی شده‌ای. مری بمن نگاه کن! »

چشمانم را باودو ختم. نیروی اراده‌اش را برانگیختم که زنده بماند، بامن بماند و بنمام حرفهای من گوش کند! ببین، مری، هر شخصی به تنهایی، اندوخته عظیمی از عشق برای مصرف دارد. این اندوخته عظیم از زندگی مایه میگیرد و همیشه باید بوسیله مهربانی، عشق وافر، حرارت و امید مجدداً سرشار گردد. بدین ترتیب است که اندوخته عشق همیشه تجدید میشود. اما اندوخته عشق تو تهی شده تا آنجا که دیگر چیزی در تو باقی نمانده است!

من هنوز مطمئن نبودم که به حرفهایم گوش کند. ادامه دادم رز کلمبیت بود که هرامید و عشق و رضایتی را نسبت بزندگی در تو نسا بود کرد. اما آنچه بعدها نسبت به تو انجام داد جرم بدتری بود زیرا او فرزندان ترا از تو دور کرد!

حالا راز از پرده بیرون افتاده بود! آیا من او را کشته بودم؟ آیامنی که

اورا تا حد غیر قابل توصیفی دوست داشتم، نسیم مرگنرا در وجودش پراکنده بودم؟ و با وجود این هنوز فکر میکردم در آن چشمهای فلاکت زده برق زندگی و حتی شاید بازتاب ضعیفی از نجات می‌دیدم.

اوه، آری، مری، آنها، آن مخلوقات سحرآمیزی که تو خلق میکردی فرزندان تو بودند. وقتی که تو متقاعد شدی که شانس زن شدن را از دست داده‌ای برای جبران آن، امیدها، رؤیاهای خود را به آنها دوختی و مثل هر خالقی چه مادر، چه هنرمند، پاره‌ای از قلب وجود خود را در عروسک‌هایی که می‌ساختی گذاشتی. تو آنها را با عشق خلق کردی، با آنها عشق ورزیدی همانطور که می‌باید بچه‌های خود را دوست بداری و سپس آنها را از تو گرفتند و در مقابل چیزی بتو داده نشد که جای آنها را پر کند. و بنا بر این - توبه دادن روح از قلب خویش بعروسکها ادامه دادی تا وجود تو رفته رفته از روح زندگی خالی شد. انسان ممکن است از کمبود عشق بمیرد.

مری حرکتی کرد. برق ناخوش چشمانش از میان رفت. فکر کردم که پاسخ را از فشار ضعیف دست سرد او که میان دستهایم بود احساس کردم. فریاد زدم: «مری اما تو چنین نخواهی شد، زیرا که من اینجا آمده‌ام که بتو بگویم دوستت دارم، تا ترا دوباره از تمام آنچه از وجود تو بیرون رفته است لبریز و سرشار کنم. مری آیا حرفهای مرا می‌شنوی؟ من پزشک تو نیستم. من مردی هستم که بتو می‌گویم دوستت دارم و بی تو قادر بزندگی نیستم! نجوای تردید آمیز او را شنیدم. مرا دوست داری؟ ولی من که چاقم! «اگر هزار بار چاقتر از این بودی، باز هم دوستت میداشتم. اما چاقی حقیقت ندارد. رزکلمیت بتو دروغ گفته است. تو قابل علاجی. در طی یکسال کاری می‌کنم که تو مثل هر دختر دیگری راه بروی!

برای نخستین بار از زمانیکه او را شناخته بودم اشکی در چشمانش و رنگ روئی بگونه هایش دیدم. سپس بازوانش را با سادگی کامل و مهر آمیزی بسوی من بلند کرد.

اورا از بسترش، با پتوئی که بدور او پیچیده شده بود، بلند کردم اصلا وزنی نداشت، مثل یک پرنده بود. و با چنان ناامیدی مطبوعی بمن چسبید که تعجب کردم قدرت بازوان و سرخی و حرارت گونه‌هایش که در مقابل گونه‌

عروسك... ۱۲۳۳

های من قرار داشت از کجا آمده است. دختری که تا چند لحظه قبل بنظر میرسد آنهمه به مرگ نزدیک باشد.

دری محکم بسته شد. در دیگری با صدای بلند باز شد. رز کلمیت مثل طوفان وارد اتاق شد. من احساس کردم که مری از ترس بلرزه افتاد و صورتش را در شانه من پنهان کرد.

امار زنجیلی دیر کرده بود. همه چیز تمام شده بود. دیگر کاری از دست او ساخته نبود، خودش هم میدانست. وقتی که من با باری که بسینه فشرده بودم، از کنارش گذشتم، و از در خارج شده و از پله ها بسوی خیابان سرازیر شدم حتی کلمه ای هم بر زبان نیاورد.

وقتی که مری را بمنزل میبرد در بیرون آفتاب روی پیاده رو غبار گرفته خیابان می درخشید؛ هیچ بادی نمبوزید، و بچه ها با سرو صدا در خیابان بازی میکردند.

این داستان سه سال پیش اتفاق افتاد و من این را بمناسبت يك سالگرد می نویسم مری با پسرمان سرگرم است، و این روزها برای تولد دومین فرزندمان آماده می شود. حالا دیگر عروسك درست نمی کند. احتیاجی نیست.

ما هنوز سالگردهای متعددی را جشن میگیریم. اما این یکی از آن سالگردهائیست که من خود خصوصی جشن میگیرم و متواضعانه سپاس می گزارم به خاطر روزی که برای نخستین بار دیدم و عاشق شدم، بوسیله پیغامی از روح مری، روح زندانی شده در عروسك سحرآمیز، که از ویتترین گرد و خاک گرفته مغازه اسباب فروشی جیم کارتر، نزدیک کوچه کلیسا، بسوی من فریاد می کشید.

ترجمه

جاوید قیطانچی

ادبیات فارسی در هندوستان

وَدُورَا

« وودورا کیست و چرا و چطور بدنیا آمد » داستانیست جالب و قدیم که در کتاب معروف و مقدس هندوان «مهاباراتا» آمده است.

اینک داستان را برای مزید اطلاع خوانندگان عزیز نقل میکنیم:
در هند باستان حکیمی بنام مانداویا که در علم دینی متخصص بود و فکر قوی داشت، روزگار خود را در تصفیه نفس و راستکاری میگذراند و در یک کلبه در جنگل در حومه شهر بسر میبرد.

روزی زیر سایه درختی دم در نشسته مشغول ذکر و فکر بود که غارتگرانی چند که تازه جواهرات و زیورآلات از کاخ سلطنت دزدیده بودند آنجا رسیدند و کلبه درویش را خط امان پنداشته کالاهای چاپیده را در گوشه‌ای نهاده خود را مخفی ساختند. مامورین و سپاهیان دولتی که در پی آنان بودند نشان قدم‌ها را دیدند که حاکی از ورودشان به کلبه بود. فرمانده سپاهیان صدائی برزد و چیزهائی در برابر حکیم گفت و چند سوال نیز از روی قدرت پرسید و ای چون مانداویا در مراقبه و از جهان و مافیها کلبه بیخبر بود هیچ جوابی ازو نیامد. فرمانده دوسه بار سوالهایش را جسورانه و از روی اهانت تکرار کرد ولی هیچ پاسخ نیافت. ضمناً بعضی از سپاهیان داخل کلبه شدند و چشمهایشان بر بسته های دزدیده افتاد. بیدرنگ فرمانده را خبر کردند. وی احساس کرد که محتملاً غارتگران هم آنجا باشند. پس دستور تلاش داد و دیری نگذشت که آنها در

پیدا کردن غارتگران موفق شدند - فکر فرماینده به این نتیجه رسید که علت واقعی سکوت و پاسخ ندادن حکیم به پرسشهایش ظاهراً سردهسته بودن غارتگران است و اوست که آنها را تحریک بچنین عمل کرده - پس مامورین و سپاهیان را دستور داد تا مواظب کلبه باشند - خودش پیش شاه رفت و معروض داشت که تمام بسته‌های دزدی شده همراه با غارتگران از کلبه حکیم مانداویا پیدا شده و این واقعه دلیلی است بر اینکه مانداویا سردهسته آنان میباشد -

پادشاه وقتی فکر کرد که سردهسته غارتگران يك حکیم و برهنه بوده که کلاه بر سر جهان گذاشته خیلی عصبانی شد و بدون هیچگونه تحقیقات فرمانی صادر کرد که جنایت کار بدکار را بر سر نیزه‌ها بنشانند تا بمیرد -

فرمانده نامبرده بکلبه مانداویا برگشت و ویرا طبق فرمسان بر سر نیزه‌ها نشاند و در عین حال کالاهای دزدیده را بسوی کاخ روانه ساخت .

حکیم مانداویا در اثر نیروی فوق‌العاده که بوسیله زهد و تقوی و عبادت و ریاضت حاصل کرده بود نمرود و مرتاضان سایر قسمت‌های جنگل نزد وی می‌آمدند و پسران ماجرای وحشت انگیز شدند.

مانداویا با کمال شگفت ولی با آرامش قلب پاسخ میداد « نمیدانم گناهم چیست - تنها چیزیکه بمن روشن شده این است که پادشاه که وظیفه عمده‌اش مراقبت و محافظت جهان میباشد فرمان این مجازات در حق من صادر کرده .» چون این خبر بگوش شاه رسید که حکیم هنوز نمرده و مرتاضان از هر گوشه و کنار جنگل بکلبه مانداویا جمع شده پسران حال نامبرده شده‌اند و او جریان کار را نیز نمیداند، سخت متحیر و ترسان گردید - بیدرننگ با اعیانی چند بکلبه مانداویا شتافت و ترسیده بدان محل، فرمان داد که حکیم را از نیزه‌ها بردارند - پس با کمال احترام و فروتنی پیش حکیم آمد و برای اشتباهی که ندانسته از وی سرزده بود پوزش طلبید. مانداویا کسی هیچ خصومتی به شاه نداشت و از آنچه بر او رفته عصبانسی نبود، چیزی نگفت و مستقیماً پیش درم راج (خدای داد و فریادرس) رفت و شکایت کرد «ای دادگر جهان؟ بگو، تقصیرم چه بود که مرا دچار چنین عذاب و بی‌احترامی کردی؟»

رب النوع مطلب مانداویا را فهمید و گفت «ای حکیم دانا، تو مرغها و مگسهای انگیز را اذیت کرده بودی - مگر نمیدانی که هر عملی، چه خوب

وجه بد، و حتی کوچکترین گناه بدون تردید پاداشی دارد؟»
 مانداویا که هیچ بیادش نبود که مرتکب چنین گناه شده باشد، پاسخ
 درم راج ویرا متعجب ساخت. بنابراین فوریت گفت «ای خدای عدل و انصاف،
 اجازه می‌دهی بیرسم که گناه مذکور از بنده کی سرزده؟»
 درم راج پاسخ داد «وقتی که خردسال بودی»
 مانداویا از این جواب درم راج خوشش نیامد و گفت «خیلی عجیب است
 که دادگر یگانه مانند تو که با تمام جزئیات قصیه آشنائی دارد، قضاوت کرده
 که برای خطائی که از نادانی در کودکی از من سرزده به چنین مجازات سنگین
 گرفتار گردم. بنابراین از خدای متعال استدعا می‌کنم که ترا نیز بقالب یسک
 انسان فناپذیر درآورد.»
 بعقیده هندوان که معتقد به تیوری تناسخ‌اند، همین نفرین مانداویا بود که
 موجب شد درم راج بصورت ودورا در خانهٔ خادمهٔ امبالیکا زن وچتر ویریا
 به‌جهان آید.
 مردم جهان مظهر درم راج را مرتاضی یافتند که در علم دین و سیاستدانی
 یگانهٔ عصر بود و هیچ دلبستگی و یا خشم نداشت. به‌عقیده نویسندهٔ معروف
 مهابارانا ودویاسا، نامبرده در علم و فضیلت در هر دو جهان بی‌نظیر بود. در اوایل
 دورهٔ جوانی، بهیشتما اورا مشاور عالی پادشاه دریت راشترا منصوب کرد.
 گویند وقتی دریت راشترا اجازهٔ نردبازی داد، ودورا علیه آن اعتراض
 نمود و گفت «اعلیحضرتا، استدعا می‌کنم از این اجازه بگذر زیرا بنظر ضعیف این
 حقیر نتایج بد و بسیار وخیمی در بردارد، و می‌ترسم اگر از این بازی جلوگیری
 نشد، منجر به جنگ عظیمی مابین پسرانت خواهد گردید.»
 ولی دریت راشترا که پسر خود در یودانا را بسیار دوست میداشت،
 چون ویرا حاضر بگذشت ندید، فرمان اجازه را پس نگرفت و طوریکه میدانیم
 این عمل او نفرتی، و عاقبت جنگ شدیدی بنام مهابارانا بوجود آورد که
 به نابودی اولاد دریت راشترا یعنی پاندوان و کوروان هردو منتج شد.

سدا رنگانی

اندیشمند

بحث درباره این لغت که اخیراً متداول شده، گویا دیر شده است. این واژه را امروز در معنی متفکر و تأمل کننده، و معادل Penseur فرانسوی به کار می‌برند (اندیشمندان جهان) که نمی‌توان به آسانی پذیرفت. در پذیرش واژه‌ها دواصل معمولاً رعایت می‌شود: میزان دستوری و کاربرد قدما (یا تجویز مرجع صلاحیتدار). اینک لغت مذکور را از دو نظر بررسی می‌کنیم:

اندیشمند (به سکون‌شین) ترکیبی است از «اندیش» ماده فعلی و «مند» پسوند اتصاف و دارندگی. با ملاحظه مشتقاتی که از «مند» به دست آمده است به این نتیجه می‌رسیم که این پسوند اغلب به اسم معنی درمی‌آید همچون هوشمند آرزومند و دانشمند، و گاهی به اسم ذات مانند تنومند و برومند، و به ماده فعلی نمی‌چسبد (به خلاف «گر» که به ماده فعلی هم درمی‌آید: دروگر). شواهد بسیاری در فرهنگهای فارسی و دستورهای زبان مندرج است که می‌توان ملاحظه کرد تنها دو کلمه هست که به ظاهر خلاف این قاعده می‌نماید: کشتمند (زراعت، زمین زراعتی) و کندمند (خراب شده و فرو ریخته) «کشتمند» در شاهنامه و متن-

های دیگر مکرر به کار رفته است (رك : لغت نامه) فردوسی گوید:
جهان دید یکسر پر از کشتمند در و دشت پر گاو و پرگوسفند
اگر چه «کشت» ماده فعلی می نماید اما در این مورد اسم است در معنی
کشته، نه ماده فعلی، و «کشت» به همین معنی امروز متداول است و در شاهنامه
نیز آمده:

چرا گوش این دشتبان کنده ای همان اسب در کشت افکنده ای؟
اما «کنده مند»، در شعر ابوالنبی (شاعر قرن دوم - هجری) آمده:
سمرقند کنده مند بذینت کی افگند از چاچ ته بهی همیشه ته خهی
محتمل است که کنده مند باشد که در رسم خط قدیم اغلب هاء غیر -
ملفوظ را در میانه ترکیب ضبط نمی کردند، و «کنده» در معنی اسمی حفره و
گودال، و معرب آن خندق است و مجموعاً یعنی زمینی دارای کنده، دارای
گودال و حفره، ویران و خراب.

پس اگر بپذیریم که «مند» به ماده فعلی نمی چسبد، «اندیشمند» (به سکون
شین) نادرست خواهد بود، و باید «اندیشمند» (به فتح شین = اندیشه مند)
بخوانیم، که در این صورت اشکال دستوری جای خود را به مشکل دیگری
می دهد و آن اینکه اندیشه مند در متن های نظم و نثر به معنی بیمناک و ترسان و غمناک
و مضطرب است نه متفکر و تأمل کننده و کسی که کارش اندیشیدن در امور
پژوهشی و اجتماعی و سیاسی باشد. در تاریخ بیهقی آمده: «آن روز که حسنک را
بردار کردند، استاد بونصر روزه بنگشاد و سخت غمناک بود و اندیشمند (رك:
لغت نامه)، و در سیاست نامه می خوانیم: «هر چند که همروایت این اعتقاد (نافرمانی
خلیفه) نداشت و لیکن خلیفه از این معنی اندیشه مند بود (تصحیح ج ۱، ش ۱۰
ص ۲۲)».

خوشبختانه واژه دیگری در متن های کهن هست که معنی مورد نظر را
می دهد و نیاز ما را رفع می کند. افضل الدین کاشی در مدارج الکمال واژه

۱- به این معنی بعض فرهنگها آورده اند بی آنکه شاهی یاد کنند،
جز اینکه قاضی خاندهار در دستورالخوان می نویسد: العناية، اندیشه مند شدن
به کار کسی (ج ۱، ص ۴۴۵)

اندیشمند ۱۲۳۹

«اندیشه گر» را آورده است (رك : مقدمة لغت نامه، ص ۷۸) که بهترین و
رساترین لغتی است که می تواند جانشین « اندیشمند » باشد . مولوی نیز در
دوجا « اندیشه گری » به کار برده است:
در کشد اندیشه گری دست خود

چونك بر افشاند یار آستین

میندیش میندیش که اندیشه گریها

چو نطفاند بسوزند زهر بیخ تریها

(دیوان کبیر، ج ۷، ص ۱۹۹ و ۲۰۰)

شواهد دیگر نیز کمابیش دیده می شود که نیازی به نقل آنها نیست.

جعفر شعار



روزنامه‌های فارسی منتشر شده در خارج ایران



-۲-

در ۱۳۰۲ قمری روزنامه «آزاد» در دهلی انتشار می‌یابد.
ادوارد برون می‌نویسد:

«آزاد، روزنامه‌ای است که در هندوستان، در دهلی سال
۱۸۸۵ میلادی «۳-۱۳۰۲ هجری قمری» انتشار داشته، و فقط از
طریق روزنامه سیدالانخبار «منتشر شده در حیدرآباد دکن» از وجود
آن اطلاع یافته‌ایم، در میان این دو نامه مشاجرات ادبی وجود داشته
است.^۱»

در ۱۳۰۶ قمری روزنامه «شاهسون» در اسلامبول منتشر می‌شود.
مرحوم تربیت در فهرست روزنامه‌های آذربایجان درباره این روزنامه
چنین نوشته است: «روزنامه بذله‌سرا منطبعه استانبول باژلاتین در حدود سال
۱۳۰۶ قمری از طرف حاجی عبدالرحیم طالب اف وسیده محمد شستری فقط یک
شماره منتشر شده است.^۲»

۱- تاریخ ادبیات و مطبوعات ایران- تألیف ادوارد برون - صفحه ۱۶۹

«ترجمه محمد عباسی»

۲- دانشمندان آذربایجان- تألیف محمدعلی تربیت - صفحه ۴۱۰

ادوارد برون می نویسد:

«نشریه ژلاتین است، که در استانبول، در حدود سال ۱۳۰۶ هجری قمری، مطابق ۱۸۸۹ میلادی، و یا شاید اندکی پیشتر، انتشار داشته است.

شاهسون حکومت استبدادی ایران را با يك شیوه مضحك پرریشخندی بشدت تمام مورد انتقاد قرار داده بود.

تهیه و انتشار این نشریه را، به حاجی میرزا عبد الرحیم طالبوف «تبریزی» و بعضی همراهان وی، نسبت می دادند، و این جمع در تهیه شاهسون از كمك سید محمد شبستری ابوالضیاء، که بعدها ایران نورا منتشر ساخت، و در آن ایام مقیم استانبول بود، و در این اقدام شرکت داشت، برخوردار بودند، و چنان بنظر می رسد، که در واقع این نشریه خط دست مشارالیه بسوده است. شاهسون مخفیانه انتشار می یافت، و تعداد نسخ آن، محدود به سیصد بوده است. هر شماره را به مانند نامه ای، در لفافی «پاکتی» گذاشته، با حزم و احتیاط بسیار، به عنوان رجال دولت و اولیای امور ایران، و مجتهدین و بازرگانان کشور ارسال می داشتند. ناشرین برای اختفای محل نشر، اغلب اوقات نشریه خود را به پاریس و لندن، و غیره می فرستادند، و آنگاه از این شهرها بسوی ایران ارسال می داشتند. در بالای نسخه ای که در تصرف اینجانب «مرحوم تربیت» می باشد، چنین نگاشته شده است: «در هر چهل سال یکبار منتشر می شود»

در قسمت اخبار تلگرافی چنین آمده است. «قنصل انگلیس در همدان يك اخطاریه رسمی بدولت ایران ارسال داشته، و طی آن شکایت کرده است، که در همسایگی عمارت قنصلخانه يك گرما به عمومی وجود دارد، که کثافات آن موجب تعفن قنصلخانه می شود، و در نتیجه این عفونت دوتن از مستخدمین قنصلگری فوت کرده، لذا از دولت ایران خواسته شده، که یا گرما به همسایه قنصلخانه تعطیل گردد، و یا اینکه عمارت مناسب دیگری برای قنصلگری تهیه شود»

يك خبر دیگر چنین است: «مخبر خبرگزاری تلگرافی اخبار خارجه ما، در تهران شاهد فعالیت عظیمی در خیابانهای عمده طهران بوده است، و شتاب و هیاهوی سختی مشاهده کرده است توضیح اینکه گروه کثیری از رجال و زمامداران و وزیران کشور شاهنشاهی، در کالسکه خود بسرعت تمام، در جهت

خاصی در حرکت بودند. مخبر ما پیش از تحقیق مساهبت واقعی این جریان، تلگرافی به لندن خبر داده بود، که در روز مزبور، بحران سیاسی مهمی در تهران بوجود آمده است، و در محافل رسمی جنب و جوش سختی مشاهده کرده است.

پس از ارسال تلگراف مذکور، مخبر ما وارد تحقیقات شده، و در صدد کشف حقیقت قضیه برآمده است، و بالاخره با کمال شرمساری تلگراف دیگری که تناقض با خبر اول بوده، مخبره کرده است، و طی آن متذکر شده، که اینک به تحقیق پیوسته است. که تمام این «بزرگان» فقط بسوی يك مجلس روضه خوانی، که توسط یکی از مجتهدین در تهران منعقد شده بود، شتاب داشته اند.^(۱)

روزنامه «سیدالانبار» در ۱۳۰۶ قمری در حیدرآباد دکن انتشار یافته است. این روزنامه روزهای شنبه هر هفته با چاپ سنگی در «۸ صفحه بزرگ» منتشر می شده است. مدیر روزنامه «اقاسید شیرازی» بوده است. ادوارد برون می نویسد:

در بریتیش میوزیوم، ۳۵ شماره از سیدالانبار موجود است که شماره اول آن مورخ چهارم ربیع الآخر سال ۱۳۰۶ قمری برابر با هشتم دسامبر ۱۸۸۹ میلادی است و شماره سی و پنجم بتاریخ پنجم ذی الحجه سنه ۱۳۰۶ قمری برابر دوم اوت ۱۸۸۹ میلادی می باشد.^(۲) در بالای هر شماره تصویر شیروخورشید، چاپ شده است. زیر این تصویر اشعاری به فارسی و عربی در ستایش علم و دانش آمده است. نام و نشان روزنامه با این عبارت «جیدالانبار عالم سیدالانبار شد» عیناً در تمام شماره ها تکرار شده است. مهمترین مقالات روزنامه عبارتست از مطالبی درباره ایران و روسیه

۱- تاریخ ادبیات و مطبوعات ایران- تألیف ادوارد برون- ترجمه محمد

عباسی- صفحه ۲۵۶-۲۵۸

۲- تاریخ ادبیات و مطبوعات ایران- تألیف ادوارد برون «ترجمه محمد

عباسی- صفحه ۲۵۲

تزاری که اغلب از مطبوعات انگلستان ترجمه می شده است. چون سفر سوم و نهائی ناصرالدین شاه به اروپا مصادف با انتشار این روزنامه بوده است در بعضی از شماره های این روزنامه مطالبی درباره این سفر نوشته شده است. در شماره اول، ناشر به تفصیل از دشواریهایی که در راه کسب اجازه انتشار روزنامه دکن «در دوره حکومت انگلستان» متحمل شده است مطالبی می نویسد و سرگردانیهای دور و دراز خود را در این راه شرح می دهد. در بعضی از شماره های «سیدالانبار» مطالبی از روزنامه فرهنگ «منتشره در اصفهان» نقل شده است: در شماره دهم، مقاله تعرض آمیزی در رد مطالب روزنامه فارسی «آزاد» آمده است.^۱

در شماره های آخر از عدم وصول وجوه اشتراك روزنامه شکایت شده است. در یکی از شماره های روزنامه ستایشی درباره تبریز، و رجال و رهبران آن سامان و ترقیات علم و دانش، و آموزش و پرورش در آذربایجان نوشته شده است. در پایان پس از نوشتن مطالب تحسین آمیزی درباره میرزا یوسف خان مستشارالدوله تبریزی، می نویسد که این شخصیت لطف فرموده تمام وجه اشتراك روزنامه را پرداخته است. در شماره سی و پنج، اطلاعاتی آمده است که در آن خبر داده است که از شماره آینده قطع روزنامه کوچکتر خواهد شد.

«ادامه دارد»

محمود نفیسی

سخن و خوانندگان

استاد ارجمند جناب آقای سنا تور دکتر خانلری

مقاله جناب عالی را تحت عنوان «هرپرسی شاهزاده نیست و نظام پزشکی غلط است» با اشتیاق وافر مطالعه کردم و از اینکه آن استاد دانشمند این مسئله دقیق را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده اند قلباً خوشحال شدم ولی اینکه مرقوم رفته است «نظام پزشکی غلط است» باید توجه جناب عالی را به این نکته جلب نماید که نظام پزشکی جنبه صنفی ندارد و به آن اتحادیه اطلاق نمیشود، بلکه سازمانی است برای نظم و نسق بخشیدن به حرفه پزشکی بمفهوم خاص آن و برقراری حسن ارتباط بین پزشکان با بیماران و اموری در این زمینه ها، بنابراین بنظر میرسد که عنوان نظام پزشکی با توجه به اصطلاحات خارجی آن، برای درك مفاهیم مورد نظر کاملاً رسا و از لحاظ زبان شناسی نیز با در نظر گرفتن عناوین مشابه از قبیل نظام اجتماعی و نظایر آن تصور نمیرود غلط باشد.

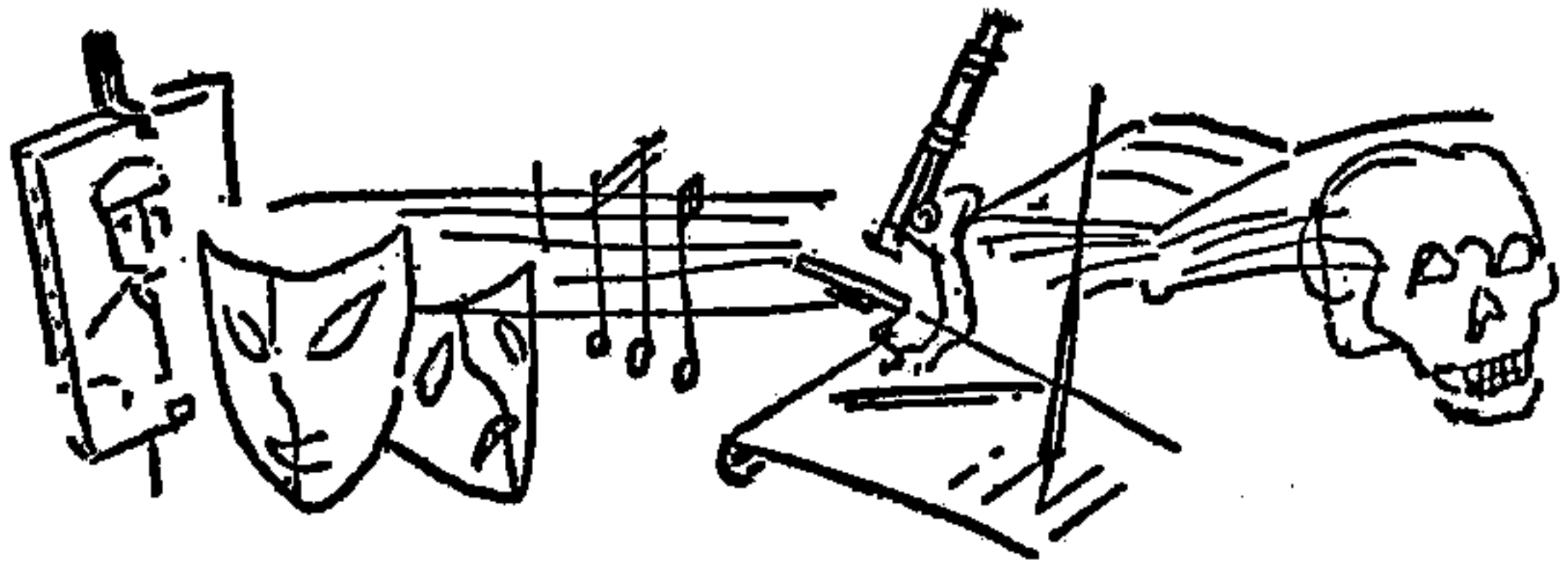
بهر حال تقاضا دارد با توضیحات فوق چنانچه نظری باشد لطف فرموده مرقوم فرمائید. موجب تشکر است.

رئیس هیأت مدیره سازمان مرکزی نظام پزشکی
دکتر اقبال

از توضیح جناب آقای دکتر اقبال متشکریم. در هر حال این اصطلاح به موجب قانون اکنون معنی خاصی یافته است و دیگر بحث درباره آن منتفی است. (سخن)

می رقصم

چه درویشانه می رقصم چسان زندانه می رقصم
که من بادانه تسبیح و با پیمانه می رقصم
از آتش مثل دود دانه اسپند نگریزم
که گرد شمع بی باکانه چون پروانه می رقصم
همه از گردش جام و سبوی هوش گردیدند
و من در محفل مستان خود مستانه می رقصم
اسیری را علاج و داروی دیوانگی دانند
چو زنجیری به پایبند من دیوانه می رقصم
ز گردش های دوران پس ازین باکی نمی دارم
به پیش یار جرأت بخش بی باکانه می رقصم
بگستردند زیرش دام ها بهر هلاک من
چه طوری مرغ نادانم که گرد دانه می رقصم
رقیبانم مرا بینند چون در پیچ و تاب آیند
که بایک آشنا از دوجهان بیگانه می رقصم
چه خوش بختم که در گیسوی ژولیده بیفتادم
گرفتارم ولی چون شانه آزادانه می رقصم
خس و خاشاک را سوزم ز آه سینه گرمم
مثال شعله ها در هیزم کاشانه می رقصم
چو آب چشمه کھسار آزادی پسندیدم
درون خانه می گریم برون خانه می رقصم
فضل حق شیدا (پشاور - پاکستان)



در جهان دانش و هنر

این نمایشگاه از هفدهم اردیبهشت
تسا پانزدهم خرداد ماه سال جاری دایر
خواهد بود. این دومین نمایشگاه ایران
درودی درمکزیک است.
ایران درودی ضمن افتتاح نمایشگاه

ایران درودی درموزه
هنرهای زیبای مکزیك
● ایران درودی، نقاش مشهور ایران
بنا به دعوت موزه هنرهای زیبای مکزیکو-
سیتی نمایشگاهی از آثار خود را مشتمل



بر ۲۶ تابلو در سالن بین المللی این موزه
برپا میدارد.
خود قرار است سخنرانی جامعی نیز
در باره نقاشی معاصر ایران ایراد کند. «ط»

● از چهارم فروردین ماه جاری، بمدت يك ماه، نمایشگاهی از آثار نقاشی ایرانی سیراک ملکوتیان در یکی از معروفترین گالری‌های پاریس بنام گالری «اودر مات» برگزار شده است.

بپردازیم. سیراک ملکوتیان از نقاشان نوپرداز و پیشکسوت ایرانی است که سال‌های پیش، زمانی که محیط نقاشی ما نقاشان نوپرداز بسیار معدودی را بنحود می‌شناخت به نقاشی



این نمایشگاه از طرف منتقدین و جامعه هنری فرانسه با اقبال بسیار روبرو شده است و اکثر مجلات و جراید معتبر فرانسه، منجمله مجله‌های «ژردان د زار» و روزنامه‌های «فیکارو» و «لیتر» به تفصیل به تحلیل و بررسی این نمایشگاه پرداخته و بالحنی تحسین‌آلود هنر او را ارزش‌یابی کرده‌اند. فرصت مناسبی است که در این مختصر به بررسی کوتاهی از کارهای او

پرداخت و دوره‌های متحول و شکوفای کار او، در شکل بخشیدن به نقاشی معاصر ایران، نقش مؤثری را ایفا کرد و تأثیر مطلوبی را از خود بجای گذاشت. ملکوتیان برنده جایزه سلطنتی نخستین بینال تهران، با نقاشی «فیکوراتیو» و طراحی محکم آکادمیک نقاشی را شروع کرده طی سال‌ها، با بهره‌گیری از تجربیات در زمینه‌های مختلف به نقاشی تجربیدی گرائید

و در این سبک به چنان شخصیت قاطع و یگانه‌ای دست یافت که امروز نه تنها از با ارزش‌ترین نقاشان ما بشمار می‌رود بلکه با استناد به نقدهائی که منتقدین و هنرشناسان معتبر، درباره نمایشگاه پاریس او نوشته‌اند می‌توان به جرأت او را در ردیف بهترین نقاشان سبک تجریدی جهان قرارداد.

چنین مقامی را ملکونیان در غرب که متقدمین از زیاده روی در نوآوری تحت عنوان مکاتب مختلف و ازدیاد نقاشان تجریدی به ستوه آمده‌اند به سادگی و آسانی بدست نیاورده است. او با نقاشی‌های انتزاعی خود می‌بایست آنچنان ارزش‌هایی را آشکار سازد که با ضوابط و معیارهای تجربه شده توسط نقاشانی چون «سولاز» «مانسه» و «زادوگی» قابل قیاس و برابری باشد.

«آلن بوسکه» مقدمه کاتالوگ نمایشگاه ملکونیان را با چنین جملاتی شروع می‌کند:

در هنر نسل، هر سه یا چهار بار یک نقاش ظاهر می‌شود. نقاشی که ما را مسحور می‌کند. از ما نظرخواهی می‌کند و شاید هم که ما را به ستوه می‌آورد زیرا نمی‌دانیم او را در کجا قرار دهیم و چگونه درکش کنیم و با حساسیت‌مان از هر جهتی به او نزدیک شویم.

چرا که هنر او بالاتر از پسند و نه پسندیدن‌ها، حتی جذبه و یا قدرت قرارداد و ما ترجیح می‌دهیم بجای

این که به روش غربی‌ها به تجزیه و تحلیل در هنرش بپردازیم و یا با دلیل و منطق توصیف کنیم، در راز هنرش تعمق نمائیم نظیر چنین نیروئی است که ما را به دیدن نخستین نمایشگاه سوراک ملکونیان برمی‌انگیزد و درجائی دیگر می‌نویسد:

«حرکت هر یک از تابلسوها ما را بدون انقطاع تعقیب می‌کند ... به محض برخورد با کار ملکونیان هنرمند ایرانی هزاران تئوری بما هجوم می‌آورد که این نقاش را با ضوابطی که می‌شناسیم ارزیابی کنیم. ولی تنها ضابطه شناخته ما در مورد کار او عادت به فضاهاى عظیم است. فضاهاى که نقاش آن را با تجربه‌های عرفانی خود به حرکت در می‌آورد.»

در واقع دنیای نقاشی ملکونیان دنیائیست که اجزای آن يك به يك از صافی تجربه‌هاى ذهنی و عینی و مراحل مختلف زمانی گذشته و با حفظ یکپارچگی خاص خود، بصورت اشکال خلاصه شده، تجزیه شده درآمده است. ما به عنوان تماشاگر شاهد مرحله‌نهایی این دگرگونی‌ها هستیم ولی این نتیجه‌نهایی چیزی جدا از بازسازی و دگرگونی يك يك عوامل موجود نیست و ما در برخورد با آن به قاطعیت وجود اندیشه‌ای که بیان نقاشی خود را یافته است پی می‌بریم. در همین نکته بخصوص است که ارزش کار ملکونیان در مقایسه با سایر نقاشان مکتب تجریدی به حق در جای خود می‌نشیند و متفاوت بودن و اصالت هنر خود را که ساخته‌ی

هیچ تصادفی و یا تقلید هیچ شکلی نیست ثابت می‌کند.

به عبارت دقیق‌تر می‌توان گفت که نقاش آگاهانه و مصمم در ساختمان بخشیدن به اشکال دخل و تصرف کرده تا بوسیله تجربه‌ای کاملاً شخصی به بیان جهانی فرم‌ها و محتوی فرم‌ها برسد و در مجموع اثری را ارائه دهد که فرم و محتوی در آن یکپارچه و یکدست شده و در نمودی متفاوت متجلی شده‌اند. نقاشی ملکونیان از دوره‌ای که با فیکوراتیو آغاز بکار کرد تا اکنون که کاملاً به تجربه گرائیده، دگرگونی و تحولات زیادی را بخود دیده است ولی همیشه در يك مسیر کلی، یعنی آنچه نقاشی خالصی است دور از پیرایه و زدوده شده از تزئین و آرایش قرار داشته است. و اکنون از سه سال پیش تاکنون دوره‌ای را سیر می‌کند که نقطه‌ی عطفش دست یافتن به ایجاز در بیان نقاشی، و فشردگی و استحکام در فرم برای نمودار ساختن فضاهاى عظیم است.

این دوره اخیر را می‌توان نتیجه تمامی تجربیات گذشته دانست که نقاش به غایت شناخت فرم، فضا و حرکت دست یافته و به مرحله شکوفائی و تبلور يك لحظه‌ی فرار اندیشه خود رسیده است. چنین شکوفائی از طرفی مدیون يك پارچگی کارها و از طرف دیگر مدیون صلابتی است که طرحی محکم و مسلط آن را بوجود آورده است. این دو عامل می‌بایست در مرحله‌ای که نقاش به تمامی بلوغ فکری و

نبوغ آفرینش فرد مسلط است بروز کند. این موقعیت در واقع پاداش هر نقاشی است که از برزخ جذبه‌ها، و پسندها، می‌گذرد و می‌تواند به واقعیتی درخودش که انگیزه سال‌ها کار و جستجوی او بوده است برسد... نقاش درخودش به چشمه جوشنده‌ای بر می‌خورد که با کوچکترین حرکتی فوران می‌کند و روح سرگشته و ناآرامش را سیراب می‌کند... چنین حسی را فقط هنرمندانی درك می‌کنند که آفرینش هنری همیشه برایشان يك نیاز، يك عطش سیراب‌نشدنی بوده است.

هیچ چیز نمی‌تواند سیرایشان کند مگر آفرینش بازهم آفرینشی... آفرینشی که همه عوامل و ابزار سازنده خود را در اختیار دارد.

ما در کارهای اخیر ملکونیان که نمونه‌هایی از آن‌را در نمایشگاه بین‌المللی سال گذشته دیدیم با واقعیت مسلم يك نقاش روبرو هستیم.

تعداد کسانی که از نزدیک با کار این نقاش آشنا هستند زیاد نیست، او طی این سال که محیط هنری ما با هیاهو و جنبال نقاشان فرصت طلب و عجول روبرو بود پی گیرانه بکار خود پرداخت و از پرتکام‌های سقوط هنرمند یعنی بدست آوردن عناوین چشم‌گیر و پرطمطراق دوری کرد اینك او بمرحله‌ای در کارش رسیده است که نقاشی برایش به صورت نیازی طبیعی درآمده است، توفیقش را خواهانیم ایران درودی

تئاتر

- اجرای نمایشنامه «دون ژوان در جهنم» اثر برناردشاو ترجمه و کارگردانی ابراهیم گلستان در تئاتر کوچک تهران.
- اجرای نمایشنامه «آدم آدم است» نوشته برتولت برشت، ترجمه سالک به کارگردانی داریوش فرهنگ در تالار مولوی دانشگاه تهران
- اجرای نمایشنامه «سلامان و اقبال» اقتباس از بوعلی سینا و جامی، نوشته هوشنگ گلشیری، به کارگردانی کامران فاضل، در انجمن ایران و آمریکا
- اجرای نمایشنامه «مردمان شهر نینوا» به کارگردانی شهر و خردمند در تالار دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران
- اجرای نمایشنامه «دلالت» نوشته تورنتون وایلدر به کارگردانی هرمز هدایت در مدرسه عالی شمیران
- اجرای نمایشنامه میرزا کمال الدین اثر مولیر اقتباس محمدعلی فروغی به کارگردانی دیلمقانی در تالار ۲۵ شهرپور
- اجرای نمایشنامه «چرخ و فلک» اثر آرتور شین تسلر، ترجمه صفدر تقی زاده و محمد علی صفریان، به کارگردانی آشوربانی پال بابلا در تئاتر شهر
- اجرای نمایشنامه «قمر در عقرب» نویسنده و کارگردان اسماعیل خلیج در کارگاه نمایش
- اجرای نمایشنامه «صبح را در

کنج این خانه مجوی» نویسنده و کارگردان هوشنگ توزیع در کارگاه نمایش

- اجرای نمایشنامه «انفاکتوس» نویسنده پرویز بشر دوست، کارگردان جهانگیر الماسی در خانه نمایش اداره برنامه های تاتر
- اجرای نمایشنامه «نامه ها» نویسنده و کارگردان رضا قاسمی در کارگاه نمایش
- اجرای نمایشنامه «آی با کلاه و آی بی کلاه» نوشته غلامحسین ساعدی بوسیله گروه تئاتر همسایه و شهر در اهواز
- اجرای نمایشنامه «پرواز بندگان» نوشته غلامحسین ساعدی به کارگردانی حسین کسری در تبریز
- اجرای نمایشنامه «پاتوق» نوشته اسماعیل خلیج در اهواز
- اجرای نمایشنامه «سفر» اثر محمود دولت آبادی در گرگان

نقاشی

- نمایشگاه نقاشی طراحی، گرافیک و رنگ و روغن و آبستره حسین بنائی در خانه آفتاب
- نمایشگاه نقاشی سوره آلیستهای ایران-ایران درودی، صادق تبریزی، جمال بخش پور، واحه خاکدان، کریم روحانی، امین الله رضائی، رحیم روحانی، علی اکبر صفائی، اسماعیل رضائی و محمود اقدسی در نگارخانه تخت جمشید.
- نمایشگاه آثار نقاشان معاصر کره جنوبی به همت خانه آفتاب و گالری

هنری جین سئول.

● نمایشگاه تحت عنوان پروژه دانشجویان با ارائه ۲۰۰ تابلو از بیست دانشجوی دانشکده هنرهای زیبا در تالار نقش

● نمایشگاه آثار قاسم حاجی زاده در انستیتو گوته

● نمایشگاه عکسهای «سامی گونر» در انجمن ایران و ترکیه

● نمایشگاه آثار علیرضا منوری و رضا بانکیز در گالری مس

● نمایشگاه نقاشی بهرام حسین دبیری در گالری سیحون.

● نمایشگاه نقاشی فروزان شهروز در هتل اینتر کنیتنا نتال

● نمایشگاه نقاشی منوچهر صفرزاده در تالار ایران (قندرین)

● نمایشگاه چشم انداز هنر معاصر ایران از آغاز تا امروز با نمایش آثاری از کمال الملک، جوادی پور، کسظمی، پژشک نیا، اردشیر محمص، پاکباز، بالا

سایان، زنده روری، نامی، محمد حاجی زاده بهمن محمص، صدر، سروجی، تهریزی، حمیدی، دریا بیگی، ضیا پور، فناولی، پیلارام

گلپایگانی، بصیری، دیبا، طباطبائی، قندرین جودت و کامران کاتوزیان در انجمن ایران و آمریکا.

● نمایشگاه نقاشی عرش پور زارعی در نگارخانه مانی

● نمایشگاه کاریکاتورهای احمد عبدالهی نیادر تالار نقش

● نمایشگاه لیتوگرافی های

نقاشان بزرگ در گالری لیتو

● نمایشگاهی از سرامیک های حمید چولاک اوغلو و مصطفی تونچالپ در

در نگارخانه مهرشاه

● نمایشگاه طرحهای نیکزاد نجومی در گالری سیحون

● نمایشگاه نقاشی پرویز کلانتری در گالری سیحون

● نمایشگاه نقاشی خدیجه کیا در انجمن ایران و آمریکا

● نمایشگاه نقاشی و طرح «بیانکینی» در نگارخانه تهران

● نمایشگاه نقاشی «آشوربانی پال بابلا» در نگارخانه لیتو

● نمایشگاه نقاشی علی اکبر ابراهیمی نژاد در انجمن ایران و فرانسه

موسیقی

● هنرمندان ژونس موزیکال ایران به رهبری محمد اتمام آثاری از هایدن (موسیقی برای سازهای زهی) و موتسارت (کوارتت شماره ۲۵) رادر تبریز اجرا کردند.

● کنسرت ارکستر سنفونی کونسرواتوار تهران به رهبری علی رهبری با اجرای آثاری از روسینی، سن سان، راول و موسورسکی با تکنوازی ظهیرالدینی (ویلنسل) در تالار رودکی.

● رسیقال آواز پری زنکنه به همراه پیانوی «آنتونی گومون» در آمفی

تئاتر دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه جندی شاپور.

● کنسرت ارکستر مجلسی رادیو
تلویزیون ملی ایران به رهبری «کان کو تو»،
تکنواز «ایچی هاشیموتو استیون اکرت»
(کلارینت)، با آثاری از ویوالدی، کرلی،
باخ و اشتراوس در تئاتر شهر.

● کنسرت ارکستر سمفونیک تهران
به رهبری فرهاد مشکوة و تکنوازی محمد
احتمام (کلارینت) با آثاری از موتسارت
وماهر در تالار رودکی.

● کنسرت آموزشی ارکستر مجلسی
رادیو تلویزیون ملی ایران در تئاتر شهر.

رقص و باله

● اجرای رقصهای محلی توسط
هنرمندان سازمان ملی فولکلور ایران
تهیه و تنظیم رابرت دوواری در تالار رودکی
● اجرای باله «سیلفیدها» توسط
هنرمندان باله ملی ایران، موسیقی فردریک
شوپن، کارگردان «اینکا اوزاز گیلدیوا»،
سولیستها مارگریت سقا باشی کلر سایمونندز
ماربون دیلانیا و جرمی آلن رهبر ارکستر
«دیوید گارفورت» در تالار رودکی.

● اجرای باله «اریا-یون» برای
هشت نفر، موسیقی سن سانس، طراح باله
جمشید سقا باشی در تالار رودکی

● اجرای باله شهرزاد توسط
هنرمندان باله ملی ایران، موسیقی ریملسکی
کورساکف، طراح باله آنایه تون، سولیستها

هایده چنگیزیان، جمشید سقا باشی رهبر
ارکستر «دیوید گارفورت» در تالار رودکی.

اپرا

● اجرای اپرای «ایرانی بسازیم»
اثر «بنجامین برتین» ترجمه امیر اشرف
آرینپور، رهبر ارکستر حشمت منجری،
کارگردان والتر پول، رهبر کروینچنز و
جانی نی، خوانندگان سودابه صفائی،
هیلا قراخانیان، شاکه مارکاریان، دیناز
جنتی، ریمانوزاد هنرمندان اپرای تهران
در تالار رودکی.

● اجرای اپرای «سالومه» موسیقی
ریچارد اشتراوس از روی درام اسکار وایلد،
رهبر ارکستر کریستوف پریک، کارگردان
هرمان وودکیند، در تالار رودکی

سینما

● نمایش فیلم پرنسس مری با زیر
نویس فارسی در انجمن روابط فرهنگی
ایران و شوروی.

● با همکاری فیلمخانه ملی ایران
و سینمای شوروی هفته فیلم شوروی در
سینما ریولی برگزار شد و فیلمهای آنا،
کارنیا، و «دختر برفی» و ... به نمایش
گذارده شد.

خبرهای دیگر

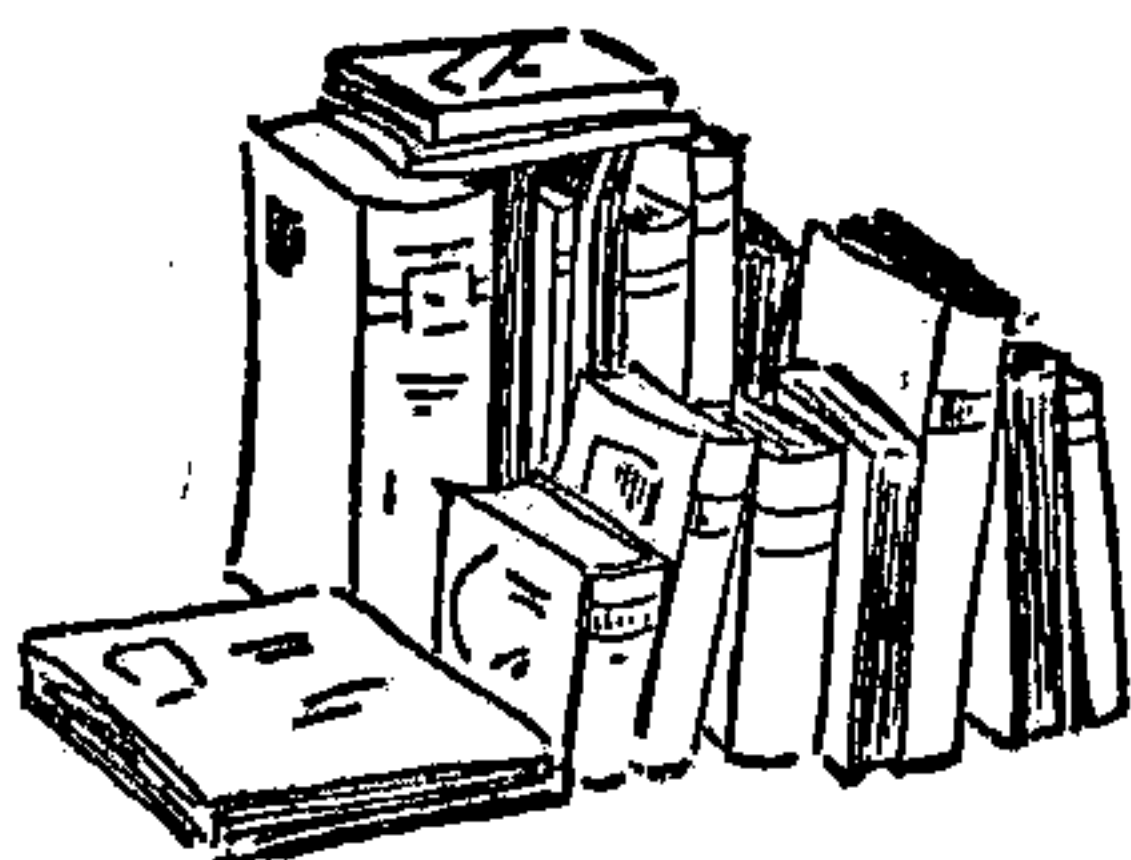
● تشکیل دومین مجمع جهانی
بناهای خشت خام با شرکت ۲۷ محقق
خارجی و ۳۰ کارشناس ایرانی در زمینه

حفاظت بناهای خشتی در سطح جهانی ،
دربزد. پروفسور «شاه محمداف» مترجم شاهنامه
فردوسی تملق گرفت.

● سخنرانی فتح‌الله مجتبائی در
موضوع «میرفندرسکی و ترجمه‌های فارسی
یوگا اسیش تها» به دعوت بخش سانسکریت
دانشگاه دهلی نو.

● جوایز فردوسی توسط يك كمیته
مشترك ایران و شوروی به « بیوزیس
پیوتروفسکی» رئیس کل موزه آرمیتاژو
● شب شعر رضا شبیری و عمران
صلاحی در تالار نقش .
● شب قصه خوانی تالار نقش
با خواندن قصه‌هایی از جمال میرصادقی
بوسیله عالیخان.

م. ز



قد و بررسی

مینوی خرد

ترجمه احمد تفضلی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران چهارده + ۱۶۷ صفحه
۱۳۵۴

دومین کتاب از مجموعه «فرهنگ ایران باستان»، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، با عنوان «مینوی خرد» در دسترس است. این کتاب شامل: فهرست مطالب کتاب (هفت - دوازده)، پیشگفتار (سیزده - چهارده)، ترجمه متن پهلوی (ص ۲-۸۳)، تعلیقات (۸۵-۱۴۵) و فهرست لغات و مأخذ (۱۴۵-۱۶۷) می باشد.

متن این کتاب که ترجمه متن پهلوی «دادستان مینوی خرد» یا حکمها و رایهای مینوی خرد است مجموعاً یک مقدمه و ۶۲ پرسش و پاسخ دارد. پرسش ها را «دانا» مطرح می کند و مینوی خرد یا روح عقل به آنها پاسخ می گوید. عنوان این ۶۲ پرسش که در مورد مسائل مختلف می باشد در فهرست آمده است. مسائل مربوط به: اندرهای گوناگون، درویشی و توانگری، توانگردرویش و درویش توانگر، کورچشم و کوردل و نادان و بدخیم، چگونگی آفرینش مخلوقات اورمزد و اهریمن؛ سرنوشت روان پس از مرگ، بهشت و برزخ و دوزخ، زمینهای شاد و ناشاد، سیارات و بروج، ستارگان، خورشید و ماه؛ وظایف طبقات مختلف اجتماع، روحانیون، ارتشتاران، صنعتگران و مزدوران؛ خوراک و پوشاک مردمان و مورد طبع آزمایی دانا و مینوی خرد قرار گرفته است.

همه این مطالب با قلمی روان و با اصالت علمی کم نظیر به فارسی برگردانده شده است. تبهر دکتر تفضلی در زبان فارسی که تخصص ارزنده اش را در زبانهای قدیم ایران همراهی می کند باعث شده است که خواننده رنگ ترجمه و تأثیر پهلوی را در این متن ها احساس نکند.

در بخش تعلیقات، موضوعهایی پیش کشیده شده است که به نحوی در متن به آنها اشاره شده و نیاز به توضیحات بیشتری بوده است و اگر بهتر بگوییم در مجموع پاسخ به پرسشهایی است که غالباً برای کسانی که قدم در مطالعه این مسائل می گذارند پیش می آید. در ضمن این یادداشتهاست که ایزدان و دیوانی چون، وای وه و بد، بهرام، استوهات یا استو و بداد، مهر، دش و را بهتر می شناسیم و با مراسم خاص مذهبی زردشتی چون گاهنبار، آتش زوهر، آب زوهر، مراسم یسنه، درون و دقیقتر آشنا می شویم، از خصوصیات شخصیتهایی چون زروان؛ هوشیدرو و هوشیدرمه و سوشانس، سه فرزند زردشت؛ جمشید؛ فریدون؛ کاووس؛ ایرج؛ هوشنگ؛ طهمورث؛ آرش و تیراندازیش و گرشاسب و کشتن اژدهای شاخدار او آگاه می شویم و درباره دریاچه کاسه یا کیانسه؛ گرگ کبود؛ گندرو؛ مرغ کیم؛ انواع آتشیها؛ کنگدز، ورجمکرد، و توضیحات مفیدی می خوانیم.

بعد از «واژه نامه مینوی خرد» که از همین مؤلف و در مجموعه «واژه نامه های پهلوی» بنیاد فرهنگ انتشار یافت. انتظار چنین ترجمه ای می رفت و اکنون باید چشم براه متن تصحیح شده پهلوی این کتاب باشیم.

برای مؤلف محقق و دانشمند این اثر که فعلاً در خارج ایران به مطالعات خود ادامه می دهند موفقیت های بیشتری آرزو کنیم و از بنیاد فرهنگ بار دیگر ممنون باشیم که بر انتشار و ترویج چنین آثاری همت می گمارد و رسالت علمی خود را پربارتر می سازد.

ژاله آموزگار

نگاهی به مجلات

آریانا

مجله سه ماهه تاریخی، ادبی و فلسفی انجمن تاریخ افغانستان

شماره ۳. میزان - قوس ۱۳۵۴

«شهر بلخ کانون فرهنگ در عهد دقیقی بلخی» تحقیق عمیق استاد عبدالحی حبیبی است که با دربرخ از ویرانی این کانون فرهنگ دری به پایان می‌رسد. «ارسطو و فارابی و نظر ایشان بر منطق» نوشته غلام حسن مجددی است و «فارابی و علم کلام» از دکتر حسین خدیوچم رایزن فرهنگی ایران در کابل. علی اصغر بشیر از «نظر فارابی درباره احکام نجوم» گفتگو کرده است و عبدالمنان مددی از «فارابی و تصوف». «مکاتیب مولانا جامی» نوشته ع. اوروبنایف و ل. ا. پی فانوا به ترجمه گهرسنج از دیگر گفتارهای این دفتر آریانا است و نیز دنباله «فهرست کتب چاپی افغانستان» و معرفی کتاب «یکی از بازارهای آسیای مرکزی، شکل و ساختمان بازار تاشقرغان» به ترجمه نکهت سعیدی. گفتنی است که این دفتر آریانا به مناسبت بزرگداشت از مقام علمی حکیم ابونصر فارابی منتشر شده است. با آرزوی بهترین توفیقات برای مدیران و نویسندگان آریانا.

ادب

نشریه سه ماهه پوهنچی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل
سال بیست و سوم. ۱۳۵۴. شماره سوم.

«تحقیق مقیاسی داستان‌های رستم و زال و گور اوغلی» نوشته عبدالقیوم قویم، گفتاری است در تشریح داستان‌های حماسی و بیان این گونه داستان‌ها در ادب فارسی و «بررسی کوتاهی درباره شباهت داستان‌های رستم و زال و گور اوغلی» مخصوصاً روایات شفاهی گور اوغلی در افغانستان. شمس‌الدین ظریف صدیقی به مناسبت سال بین‌المللی زن از «تلاش‌های پیگیر شاعره‌های کشور در مسیر تاریخ» گفتگو کرده است و در این مقاله از محجوبه هروی شاعره بزرگ دری‌زبان معاصر که با «جهل و بیسوادی، با نکبت و ابدار و با خرافات و رسم و رواج‌های ناپسند مبارزه» نموده، سخن رانده است.

«کاهی کابلی» از شاعران بزرگ همدوره جامی، موضوع رساله‌ای است به قلم هادی حسن که محمد عثمان «صدیقی» به دری گردانیده است و در آن از سوانح حیات و هیوة شاعری و مکاتیب وی بحث شده است.

از دیگر مطالب این دفتر ادب «لذت و خوشی» از فاضل، دنباله گفتار ممتنع دکتر سید مخدوم رهین درباره «داستان‌های سامی در ادبیات دری»، «سخنی در زمینه تحقیقات علمی» از محمد امین، «تفکر-یادآوری - و تخیل» نوشته میرامان‌الدین، «مفهوم نظریة تحول تدریجی در تاریخ ادبی» نوشته رنه ویلیک به ترجمه محمد رحیم الهام چند شعر و خبر و بخشی به زبان فرانسوی است.

توفیق گردانندگان و نویسندگان گرامی این نشریه را آرزو می‌کنیم.

ادب

نشریه سه ماهه پوهنچی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل
سال ۲۳. شماره ۴. حوت ۱۳۵۴

این دفتر ادب به «سمینار روابط افغانستان و هند در طول قرون» اختصاص یافته است و بسیاری از گفتارهای آن در این مقوله دور می‌زنند.

پوهاند عبدالحي حبيبي از «منهاج سراج جوزجانی، آموزگار و داور و تاریخ‌نگار و مذكر افغانی درهند» سخن گفته و اشاره‌ای به اثر نامدار او «طبقات ناصری» کرده است.

«اثر مولانا برتاگور» نوشته دكتور روان فرهادی است که متن آن به انگلیسی تحریر شده بوده و نمونه‌ای از آن به دری نقل شده است و در طی آن آمده: «موجودیت قرابت فکری بین تاگور و صوفیان معلوم بود و به آن بعضی نگارندگان هند، به طور ضمنی اشاره کرده‌اند. آنچه جالب است نه تنها قرابت فکری و شباهت بیان شعری بین مولانا و تاگور است بلکه در بعضی موارد انطباق کلمات و تشبیهات است، بعدی که خواننده تصور می‌کند يك شخص سخن می‌گوید.»

«علايق در تاريخ نویسی افغان و هند» تحقیقی است از پوهاند میرحسین شاه که کوشش دری زبانان را در نقل معارف و مآثر هندی بازمی‌گوید و از پیرونی و مسعودی و گردیزی و فخرمدبر و دیگران گفتگومی‌کند.

«نقش افغانستان در ورود و انتشار زبان دری در هندوستان» از پوهاند محمدرحیم الهام است که به سه نکته اشاره می‌کند: ۱- مبدأ و مهد پرورش زبان دری ۲- زبان دری چه وقت و چه سان به هندوستان راه یافت؟ ۳- خدمات هندوستانیان در پرورش و انکشاف زبان دری. پوهاند غلامحسین مجددی از «میرزا عبدالقادر بیدل و مقام او در روابط ادبی و عرفانی افغانستان و هند» یاد کرده است و محمد عثمان صدیقی از «مدنیت عصر کوشانی».

«سید جمال‌الدین افغانی در هند» نوشته سید عبدالدین هاشمی است که شخصیت و تلاش سید را که در راه بیداری کشورهای اسلامی بذل‌جهد کرده است، برشمرده.

دكتور محمد یعقوب واحدی «خاطرات محمودبن امیرولسی درباره هندوستان» را که در بحر الاسرار مؤلف ۱۰۴۵ آمده است تحلیل و محتوای سفر هفت ساله نویسنده بلخی را از «کلتور و عنعنات و رسوم و عادات هندیان» توضیح کرده است.

از دیگر گفتارهای این دفتر: «مورخان دوره غزنوی» نوشته نبی‌هادی از شعبه فارسی پوهنتون اسلامی هلیگره، «نخودی و بیخودی» از دكتور سید

بهاء الدین مجروح، «مهاجمان گاندی و افغانستان» از پروفیسر بهتیاگر، «روابط فرهنگی بین افغانستان و هند» از دکتر ز. ا. دیسای، «افغانستان مرکز ملیون و انقلابیان هندی» نوشته دوکتور اس. ان. پراساد، «روابط کلتوری هند و افغانستان در پرتو کاوش‌های باستانشناسی در هر دو کشور» از ام. ان. دیشپانندی، «انکشاف اقتصادی در هند و افغانستان بعد از جنگ دوم جهانی»، «بعض دروس-های مشترك» نوشته پروفیسر مونس رضا، «میرزا غالب و مکتب میرزا بیدل» از پروفیسور رضوان حسین است.

این دفتر ادب، بسیار مغتنم و ممتع است و کوشش نویسندگان و گردانندگان آن مشکور.

راهنمای کتاب

سال هجدهم. شماره‌های ۱۰-۱۲. دی-اسفند ۱۳۵۴

«مسائل کتابخانه‌های دانشگاهی» گفتار ایرج افشار است در مجمع بحث کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران و گویای تجربه‌ها و دانش بسیار او در این زمینه و سرآغاز این دفتر راهنما...

«سال‌شمار سفرهای سعدی» تحقیقی است در باره حیات و سوانح روزگار سعدی مبتنی بر اشاره‌ها و گفته‌های وی در بوستان و گلستان نوشته جان بویل به ترجمه اوانس اوانسیان.

کریم مجتهدی در «ذکر فلاسفه بزرگ غرب در کتاب بدایع الحکم» تاریخ آشنایی حکمای شرقی را با مضامین فلسفه غربی مورد مذاقه عالمانه قرار داده است و از «بدایع الحکم» ملاعلی مدرس زنوزی نوشته ۱۳۰۷ هجری قمری سخن گفته است و از اشاراتی که وی در باب فیلسوفان غربی بیکن، دکارت، لیبنیتس و فیخته و... کرده، یاد نموده است.

«روزگار يك اهل قلم در دوره قاجار» تحقیق مشترك اصغر مهدوی و هما ناطق است در باب میرزا ابراهیم خان نواب بدایع نگار که از ادبا و فضیلتی دوره قاجار است و در دستگاه دیوان مسئولیت‌های بزرگی را عهده‌دار بوده است.

در بخش انتقاد کتاب، جمشید سروشیار از اصفهان، «پیشاهنگان شعر

فارسی» به کوشش دکتر محمددیرسیاقی را مورد بررسی دقیق و عالمانه قرار داده است. «مثلا و اصطلاحات گیل و دیلم» تألیف محمود پاینده را نیز کاظم سادات اشکوری نقد کرده است و ارزش و اعتبار این گونه تألیفها را باز نموده و کوشش صمیمانه مؤلف و محاسن بسیار تألیف او را ستوده است «تشکیل دولت ملی در ایران» تألیف والتر هینتس به ترجمه دقیق کیکاوس جهان‌سرداری از سوی فیروز منصوری بررسی شده است. منتقد به اعتبار کتاب «عالم آرای امینی» که از مراجع اساسی مؤلف هینتس - بوده و مدتها مورد مطالعه وی قرار گرفته است، موارد بسیار از سوء استنباط هینتس را از عبارات عالم آرا نشان داده است. احمد احمدی بیرجندی «گفتار ادبی» دکتر محمود افشار را معرفی و وجوه امتیاز آن اثر را بیان کرده است

گذشته از معرفی کتابهای فصل، از دیگر مندرجات این دفتر راهنما... دنباله گفتار باستانی پاریزی است در زمینه «جاذبه سیاسی قاهره و اسماعیلیان ایران» که در این شماره به پایان می‌رسد و نیز تنمّه گفتار ناصح ناطق در زمینه «کتاب دولت ایران» نوشته رافائل رومانس، و نیز بازمانده تحقیق احمد اقداری در مورد «سدید السلطنه کبابی بندرعباسی»

در بخش «کتابهای خارجی» «شعر فارسی در کشمیر» نوشته تیکومورد نقد ایراج دهقان قرار گرفته است و «جنگ زبان شناسی» مجموعه مقالات از هجده تن از زبان شناسان نامی را ماری اردهالی (آرادگلی) معرفی نموده. «پاسخ به انتقاد حصوری» نوشته منصور دستگار است در باب نقد و بررسی «تصویر آفرینی در شاهنامه» و بالاخره «شرح احوال و فهرست آثار عباس اقبال آشتیانی» به مناسبت بیستمین سال درگذشت این دانشمند بزرگ و «سخنان عبدالحسین زرین کوب» در خاتمه مجلس تحلیل و بزرگداشت او در خرم آباد و... با تقدیر و ستایش از کوششهای نویسندگان و گردانندگان راهنمای کتاب که هجدهمین سال عمر خود را به پایان آورده است امید داریم سالهای بسیار به روش نیکوی خود دوام یابد.

فهرست مندرجات دوره بیست و چهارم

الف - ادبیات ایران

۱- مباحث ادبی

صفحه	نویسنده	مترجم	عنوان
۳۳	جلال خالقی مطلق -		درباره رستم و سهراب بنیاد شاهنامه
۴۱۵	روان فرهادی		معنی عشق نزد مولانا
۵۱۹	« « «		« « «
۵۷۴	محمد جعفر محبوب		کمان گروهه
۶۱۵	روان فرهادی		معنی عشق نزد مولانا
۶۸۱	محمد دبیر سیاقی		داستان فرود از شاهنامه فردوسی
۷۲۳	روان فرهادی		معنی عشق نزد مولانا
۷۶۲	محمد نوری عثمانوف		ملاحظات چند راجع به شرح حال فردوسی
۷۸۷	محمد دبیر سیاقی		داستان فرود از شاهنامه فردوسی
۸۶۷	پرویز ناتل خانلری		کار ترجمه
۹۹۵	« « «		یادی از صائب
۱۰۵۵	جلال خالقی مطلق		جای درفش
۱۰۹۱	جعفر شعار		اندیشه فردوسی
۱۱۵۷	پرویز ناتل خانلری		یادی از صائب
۱۲۰۶	محمد دبیر سیاقی		درباره تصحیح شاهنامه

۲- تاریخ «مباحث تاریخی»

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
روزنامه سفر شیراز	کریم کریم پور		۴۸۷
«	«		۵۶۷
«	«		۶۶۱
سردار یونانی پندهنده به شاهنشاه ایران	پلوتارک	ع. وحید مازندرانی	۸۱۴
ملاقات آنتونی جنکینسون با شاه طهماسب صفوی	آنتونی جنکینسون	اسمعیل دولتشاهی	۹۲۰
تمیستوکل سردار یونانی پناهنده به شاهنشاه ایران	پلوتارک	ع. وحید مازندرانی	۹۴۹
عادات ایرانیان	مسیو دوتونهو	«	۱۰۶۵
روزنامه‌های فارسی منتشر شده در خارج ایران	محمود نفیسی		۱۱۰۱
نقش مهر در آئین زرتشت	مهبین دخت بزرگمهر (صبا)		۱۱۷۹
گنجینه‌ای گرانبها	ع. وحید مازندرانی		۱۲۰۱
روزنامه‌های فارسی منتشر شده در خارج ایران	محمود نفیسی		۱۲۴۰

۳- مباحث لغوی

آنچه که	جعفر شعار	۱۰۸
نشانگر	«	۲۲۵
دونکنه	«	۲۵۷
استاد معلم	«	۳۹۶
نظرات	«	۴۹۸
درباره Pioه اوستائی - Pim	مهشید میرفخرائی	۵۹۰

فارسی میانه

۱۲۶۳	فهرست ...
۵۹۴	به خاطر جعفر شعار
۷۱۳	سرافشان « «
۱۲۳۷	اندیشمند « «

۴- زبان شناسی

۱۳۹	زبان فصیح پ - ن - خ
۲۸۴	چند نکته در مورد آموزش فارسی محمد رضا باطنی
	به خارجیان مبتدی
۴۴۱	زبان و اجتماع م . ر . ب
۵۲۸	« « « « «
۸۸۳	زمینه تاریخی زبان آموزی هوشنگ مصلائی
۱۰۸۳	تأثیر اخلاق و آداب اجتماعی مهین صدیقیان
	در زبان

۵- شعر معاصران

صفحه	شاعر	عنوان
۴	منصور اوجی	در تمام روز
۵	الف- پاکدل (ناصر امیری)	مجازات
۵	نوذر پرنگ	مستی دنباله دار
۶	آذرخواجوی	شعر انتظار
۷	تورج رهنما	نی سحر آمیز
۹	بهمن صالحی	حدیث رنج بهار
۱۰	غلامحسین متین	آن مهربان ...
۱۱	حسین منزوی	آئینه کوچک تو
۱۴۶	عباس حکیم	چشمه نوش

عنوان	شاعر	صفحه
نقط چهارم	محمود کیانوش	۱۴۷
نخجیر	فریدون مشیری	۱۵۱
زن	جعفر مویک شیرازی	۱۵۳
باگامهای صبح	اصغر واقدی	۱۵۴
به آفتاب نگفتم	شهرام امامی	۲۴۶
این ره که من میرفتم	الف - پاکدل (ناصر امیری)	۲۴۷
در نظر بازی ما	نوذر پرنگ	۲۴۹
سنگ صبور	نورج رهنما	۲۵۰
چگونه بود جوانی	فرهاد شبانی	۲۵۱
کابوس زرد	بهمن صالحی	۲۵۲
امروز و آن روز	غلامحسین متین	۲۵۳
سهر باعی پیوسته	حسین منزوی	۲۵۴
لاله چینی	جعفر مویک شیرازی	۲۵۵
گناه آئینه	میمنت میرصادقی	۲۵۶
سرودی برای شهر کوچکمان	مرتضی فرهادی	۳۳۵
ابری در حصار	غلامحسین متین	۳۳۶
غزل ۵۵	حسین منزوی	۳۴۱
تصویر دیگر	نادر نادرپور	۳۴۲
در برف مثل کودک	اسماعیل خوئی	۴۲۵
چنگ	آتش	۵۳۰
تو در آواز خروسان بودی	منصور اوجی	۵۳۲
عبور	م - الف - بخیرنیا	۵۳۳
از نهایت تاریکی	الف - پاکدل (ناصر امیری)	۵۳۴
شعر	نورج رهنما	۶۳۹

۶۴۰	محمد مالمیر	پلی بسته ام ناصدایت
۷۵۲	الف - پاکدل (ناصر امیری)	خنده ای در گریه
۷۵۵	آذر خواجوی	چهار رباعی
۷۵۶	بهمن صالحی	جزیره نسیان
۷۵۸	نادر نادرپور	شبی در کارگاه تندیسگر
۸۷۱	مهدی اخوان ثالث (م. امید)	دوتن رکشا
۸۷۶	منصور اوجی	آفرینش
۸۷۸	نوذر پرننگ	پیرما
۸۸۰	فریدون مشیری	فرود
۱۰۰۲	عباس حکیم	باغ مهتاب
۱۰۰۳	ولی الله درودیان	سراب
۱۰۰۴	تورج رهنما	چلچله دریائی
۱۰۰۵	محمد زهری	پیرما گفت
۱۰۰۸	محمود کیاوش	پروازها
۱۰۱۰	میمنت میرصادقی	جامهای آبی
۱۱۶۸	آتش	گناهکار
۱۱۷۰	منصور اوجی	گلی در سبیده
۱۱۷۱	پروین بامداد	به ژرفنای کوچه ها
۱۱۷۲	عباس حکیم	افسون فردا

۶- داستانهای ایرانی

صفحه	نویسنده	عنوان
۷۳	جمال میرصادقی	زوزه باد
۱۰۶	غلامحسین نظری	قالب
۱۹۰	عباس حکیم	پری از دیو می ترسد
۲۲۰	بهجت ملک کیانی	بر باد رفته
۲۹۲	جمال میرصادقی	هلله کنان می آمدند

۲۹۸	فریده رازی	گر به ام را کشتم
۳۸۹	با بامقدم	باران واشك
۴۵۲	عباس حكيم	خبر كشی
۵۸۲	جمال ميرصادقی	آواز
۵۸۶	غلامحسین نظری	آقای حمایت
۷۰۲	با بامقدم	کت و شلواری
۸۱۸	جمال ميرصادقی	مراجعتان
۸۲۳	فریده رازی	بی بی زبیده
۹۴۲	ع. فردوس	دعوت به والس
۹۶۰	بهجت ملك کیانی	نقطه سفید
۱۰۹۷	عباس حكيم	يكشنبه ها خالیست
۱۱۹۰	جمال ميرصادقی	تاب، تاب
۱۲۰۰	غلامحسین نظری	بلوغ و تپه

ب- ادبیات خارجی

۱- مباحث کلی

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
راهی بسوی شناخت شعر	جان چیلاردی	صفدر تقی زاده	۱۷
دنیا در آینه شكل ساز	تورج رهنما	«	۵۵
زنان عاشق و جامعه صنعتی	مرضیه سمیعی	«	۱۶۷
سیری در ادبیات معاصر ژاپن	«	م- سجودی	۲۰۰
عشق و نابودی در رنگین کمان لاورنس	مرضیه سمیعی	«	۳۲۵
سیری در ادبیات معاصر ژاپن	«	م- سجودی	۳۷۱
ادبیات فارسی در هندوستان «ودورا»	«	سدا رنگانی	۰۰۰۰

۲- آشنائی با شاعران

عنوان	شاعر - نویسنده - مترجم	صفحه
شاعری از سرزمین ترکیه	اسمعیل حاکمی	۳۱۴

فهرست ...		۱۲۶۷
شعری از الیاس فرحات	غلامحسین یوسفی، یوسف بکار	۹۱۷
تنها	فریدریش نیچه	تورج رهنما ۹۵۴
روز پائیزی	ریلکه	« ۹۵۵
زیب النساء «مخفی»	سدا رنگانی	۱۱۰۸

۳- داستانها و نمایشنامه‌ها

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
همسایه‌ها	اسحق باشیوس سینگر	صفدر تقی‌زاده	۷۷
تار عنکبوت	ریونوسو که آکوتاگاوا	م سجودی	۲۱۶
ارتباط تلفنی	گالتون و سیمسون	همامتین رزم	۲۵۹
لوه	مسعود فرزاد	صفدر تقی‌زاده	۳۷۷
بی سواد و گوی بیلبارد	خسوس لویز پاچه کو	قاسم صنعوی	۴۷۸
محکوم	گالاته کارانتزا کیس	« «	۶۵۷
دشمن	راینهارد لئاو	هوشنگ طاهری	۷۷۱
به روی شکم	کنستانتین تهو تو کیس	قاسم صنعوی	۹۴۵
پزشک دهکده	فرانتس کافکا	فرامرز بهزاد	۱۰۷۰
در قطار	ایوان واسیلیویچ ادو کیموف	محمود کیانوش	۱۰۷۷
هروسک سحر آمیز	پل کالیگو	جاوید قیطان‌چی	۱۲۲۰

۴- فصلی از یک کتاب

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
تاریخ سینما	انوپا تالاس و اولریش گرگور	هوشنگ طاهری	۹۱

پ- مباحث تربیتی و اجتماعی

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
پسایندی بر «کیفیت دانشگاهی»	محمود مناهی	-	۱۲
نکته‌ای درباره اشخاص پرمشغله	کوروش کوشان	-	۶۸
مدارس قدیم مشهد و شیوه تدریس آنها	پروین گنابادی	-	۱۵۵
استفاده از اسناد بایگانی	-	اسمعیل دولتشاهی	۴۶۸
« « « «	-	« «	۵۵۹
« « « «	-	« «	۶۴۳
گسترش انسان‌شناسی فرهنگی در آمریکا	م- کیا	-	۹۳۰

ت- فلسفه

عنوان	نویسنده	صفحه
فایده فلسفه چیست؟	منوچهر بزرگمهر	۴۲
حکمت قدیم و فلسفه جدید	« «	۴۳۱

ث- درباره هنرمندان

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
درباره مبارزه برای آزادی زنان	سیمون دوبووار	هوشنگ طاهری	۳۰۲
آلبر کامو	آندره موروا	رضا سپید حسینی	۵۳۵

۶۶۹	—	مرضیہ سمیعہ	گریز از پوچی
۶۹۵	رضا سید حسینی	آندره موروا	آلبر کامو
۷۸۱	ع. ا. عطفی	؟	توماس مان پیام آور حقیقت و زیبائی
۸۰۵	رضا سید حسینی	آندره موروا	آلبر کامو
۹۰۵	ہوشنگ پیر نظر	؟	معرفی نویسندگان معاصر آمریکا
۱۰۱۱	—	تورج رهنما	ماکس فریش

ج۔ گوناگون

صفحہ	مترجم	نویسنده	عنوان
۱	—	پ۔ن۔خ	بیست و چہارمین سخن
۱۸۰	—	حسینعلی ہروی	خاطرات ادبی
۲۴۳	—	سعدی	نوروز و بہار از چشم سعدی
۲۸۰	—	تورج رهنما	لولی ای ماجرای کرد
۳۲۹	—	پ۔ن۔خ	طب اہل ختا
۳۵۷	—	ویورل باجا کو	اسکندرنامہ در زبان رمانیائی
۱۱۷۳	—	محمد علی جمال زادہ	بیست و چہارمین سال وفات صادق ہدایت

ج۔ انتقاد کتاب

صفحہ	منتقد	نویسنده۔ مصحح	عنوان
۷۲۸	فریدون مقیمی	مصطفی رحیمی	نمایشنامہ تیالہ
۸۴۱	نذیر احمد	حسین خدیو جم	ترجمہ احیاء علوم الدین
۸۴۲	نذیر احمد	دکتر اسد اللہی	دستور الاخوان
۸۴۴	—	دکتر احمد علی رجائی جواد برومند	پلی میان شعر ہجائی و عروضی فارسی

نه شرقی، نه غربی - انسانی	عبدالحسین زرین کوب	فریدون مقیمی	۸۵۲
آغامحمدخان قاجار	جهانگیر افکاری	فریدون مقیمی	۹۷۵
ترجمه تاریخ طبری	ترجمه ابوالقاسم پاینده	شهرام هدایت	۹۸۳
تیا له نمايشنامه چاپ دوم	مصطفی رحیمی	حسن نکوروح	۱۱۳۶
آناهیتا (نمایشنامه)	«	فریدون مقیمی	۱۱۴۰
مینوی خرد	احمد تفضلی	ژاله آموزگار	۰۰۰۰

ز- فارسی زبانان- فارسی دانان

عنوان	نویسنده- شاعر	صفحه
گریه	م. عاقل بیرنگ کوهدامنی	۲۲۷
رباعیات خلیلی	خلیل الله خلیلی	۴۶۶
رویای عشق	حسنین کاظمی (شاد)	۵۰۳
رشته‌های نازک پیوند	م. عاقل بیرنگ کوهدامنی	۷۱۷
شاخ عریان	ضیاء قاری زاده (کابل)	۸۲۸
پروانه‌باش	مخفی بدخشی	۸۲۹
دوربازی از مخفی بدخشی	«	۸۳۰
قصه طوفان	م. عاقل بیرنگ کوهدامنی	۹۶۶
فغان سکوت	سید غلام سمنانی	۱۱۱۵
می‌رقصم	فضل حق شیدا	۰۰۰۰

ح- درجهان دانش و هنر

۱۱۰-۲۳۱-۳۱۹-۴۰۰-۵۰۵-۵۹۸-۷۲۰-۸۳۲-۹۶۷-۱۱۳۰

خ- نگاهی به مجلات

۱۳۱-۲۳۵-۴۰۷-۶۱۲-۷۳۳-۹۸۸-۱۱۴۷-۱۲۵۶

د- پشت شیشه کتابفروشی

۱۳۵-۲۳۸-۳۲۵-۴۱۲-۵۱۴-۷۳۷-۸۶۱-۱۱۵۱

ذ- سخن و خوانندگان

۲۲۸-۳۱۸-۳۹۹-۵۰۱-۸۳۱-۱۱۱۶-۱۲۴۴

ر- نکته نکته

۷۱۸-۱۲۹



بنیاد فرهنگ ایران منتشر می کند

روضة المذنبين و جنة المشتاقين

تصنيف

شيخ الاسلام ابونصر احمد جام نامقي
« ژنده پيل »

بامقابله و تصحيح و مقدمه و توضيح

دکتر علی فاضل

شماره : ۲۱۹

محل فروش و توزيع - خيابان وصال شيرازي - شماره ۱۰۲ - تلفن ۶۵۲۳۲۶



بنیاد فرهنگ ایران منتشر کرده است

ترجمة تاریخ طبری

تألیف

محمد بن جریر طبری

ترجمة

ابوالقاسم پاینده

جلد ۱۵-۱۶

شماره ۲۱۳-۲۱۵

محل فروش و توزیع: خیابان وصال شیرازی - شماره ۱۰۲ - تلفن ۶۵۲۳۲۶



بنیاد فرهنگ ایران منتشر کرده است

آئین کشورداری

شش باب باز یافته

از

آداب الحرب و الشجاعة

به اهتمام

محمد سرور مولائی

شماره ۲۱۲

بها ۱۰۰ ریال

محل فروش و توزیع - خیابان وصال شیرازی - شماره ۱۰۲ - تلفن ۶۵۲۳۲۶



بیمه ملی - شرکت سهامی خاص

خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

تهران

همه نوع بیمه

حریق - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمه ملی

تلفنخانه اداره مرکزی: ۸۲۹۷۸۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

خسارت اتومبیل ۸۲۹۷۵۷ خسارت باربری ۸۲۹۷۵۸ مدیر فنی: ۲۸۹۷۵۵

نشانی نمایندگان

۲۴۸۷۰-۲۳۷۹۳	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی:
۸۳۷۰۵۶ تا ۸	تلفن	تهران	دفتر بیمه زندگی:
۳۱۲۹۴۵-۳۱۲۲۶۹	تلفن	تهران	آقای شادی:
۸۲۹۷۷۷	تلفن	تهران	آقای شاهکدیان:
۲۱۷۶-۲۷۹۷		آبادان	دفتر بیمه ذوالقدر:
۳۱۸۰۸۷		تهران	دفتر بیمه ذوالقدر:
۳۵۱۰		شیراز	دفتر بیمه ادیبی:
۳۹۳۲۵۸-۳۱۸۲۱۲		تهران	دفتر بیمه مولر:
۸۲۳۲۷۷ و ۸	تلفن	تهران	آقای هانری شمعون:
۸۳۱۸۱۷	تلفن	تهران	آقای علی اصغر نوری:
۸۲۲۵۰۷-۸۲۴۱۷۷	تلفن	تهران	آقای رستم خردی:

سرعت‌رین پرواز

به نیویورک

جتهای بوئینگ «۷۴۷» هفته‌ای ۷ روز در مسیر تهران-نیویورک پرواز میکند و بابت توقف کوتاه در لندن این دو شهر را بهم مربوط میسازد



هواپیمایی ملی ایران، تپنا

سخن

مجله ادبیات دانش و هنر امروز

جای اداره: تهران، خیابان حافظ، پاساژ زمرد تلفن ۶۴۱۹۸۶

شماره صندوق پستی ۹۸۴

اشتراک سالانه در ایران: پانصد ریال

اشتراک سالانه در خارج ایران: ششصد ریال (ده دلار)

حق اشتراک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) سیصد و پنجاه ریال

و چوه اشتراك بايد مستقيماً به عنوان مجله سخن بوسيله پاك
بيمه يا برات پستى به نشانى دفتر مجله فرستاده شود
يا به حساب شماره ۶۳۶۳۶ بانك ملي ايران شعبه مركزى منظور گرده
ورسيد آن به دفتر مجله سخن ارسال شود

صاحب امتياز: دکتر پرویز نائل خانلری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است
مقالاتی رسیده به نویسندگان آنها مسترد نمی شود
از این شماره پنج هزار نسخه چاپ شد

SOKHAN

Revue Mensuelle de Littérature

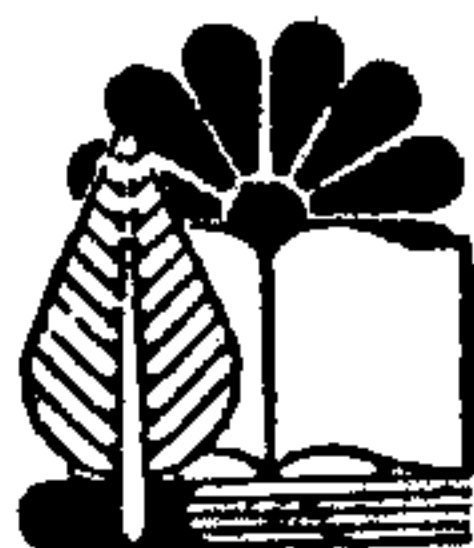
et l'Art contemporains

TEHERAN [IRAN]

Abonnement à l'étranger: U. S. \$ 10 00

چاپ خواجه

لاهور، کوچه خندان، تلفن ۲۱۴۸۸۷



بنیاد فرهنگ ایران منتشر کرده است

جوامع الحکایات و لوامع الروایات

سیدالدین محمد عوفی

جزء دوم

از

قسم سوم

با تصحیح و تعلیقات

دکتر مظاهر مصفا

دکتر امیربازو مصفا

شماره ۱۷۶

بها ۳۵۰ ریال

محل فروش و توزیع: خیابان وصال شیرازی - شماره ۱۰۲ - تلفن ۶۵۲۳۲۶